



۲۱

بازدید شد  
۱۳۱۲



۵۹+

بازرسی شد  
۱۳۱۲

۸۲۵۲-نی

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مصیبات الرجال	شماره ثبت کتاب: ۷۸۵۶۸
مؤلف: ابن بی جیه / بقره فان استرادی	۱۱۲۰۴
موضوع: خطرات	شماره قفسه: ۸۹۸۴

کتابخانه «فرست شده»  
۸۹۸۴



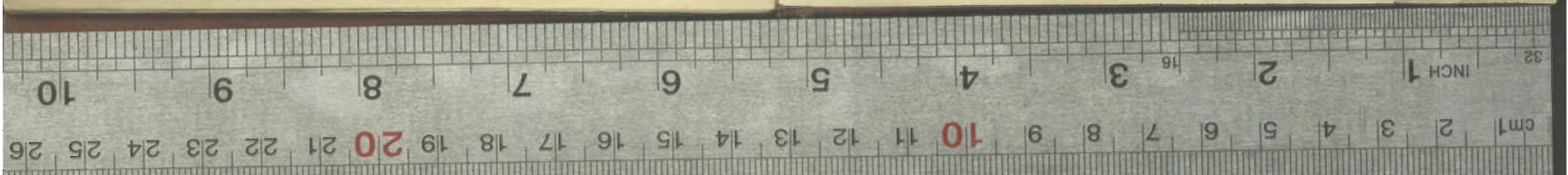


نخست از ابتدا آرم شاه و حمزه زوان که از انصاف است پدید آورند

در آغاز سال یک هزار و سیصد و وازده هجری مطابق سال چهل و هشتم از غیبت  
 بایست اعیضت فی الله باشد و در آن هنگام که پادشاه سلطان مجتهد  
 شاهنشاه ایران جوان بخت پیر بخوان عادل باذل فریدون جنت جنت شد رفت  
 خسرو منظر حضور مویه ناصر الدین شاه قاجار قلد الله ملک است روزی یک  
 ارنگان کینه که در دوستی پرتوینه برافرازم تشریف فرمای کینه ویرانه کردید میباشند  
 بهل پردازی و فرخ سازای این کتاب دید با کمال نامرغوبی و نهایت نامطلوبی  
 ویرا سپار سپید و چنان خواهش مند کردید که مفضل از حبس خود  
 ابانجه ابا شمل و عمل هر یک پان نایم یکم الهام نموده و این مختصر را نگاشتم  
 با انکه مفضل از شرح حال هر یک اطلاع کامل نداشتیم ولی بعضی را از روی  
 تاریخ دولت علیه قاجاریه ابد الله و ولتم برداشتم این کینه قیه مرحوم قلد

کرده

سر کرده سواره استر اباوی که از جمله جان نثاران این دولت قوی شکست ابدیت  
 قاهره بوده و در جنگ ای ترکمانیه خدمت گذاری و جان نثاریش بر تمام انسانی  
 دولت واضح و هویداست بعد از پنجاه سال قلد نگذاری سر در راه این دولت  
 داده شهید شد جدم مرحوم کر بخت باقر خان قلد آقاسی فغان قلد آشیان بود و او را  
 و بعدی در فارس قلدتها نمر و پنجاه روزی در سکا رکاه و حضور فغان شیر را  
 با شمشیر دو نیمه نموده که آفرین از شیر عین فلک شنیده بعد از شصت سال  
 خدمت و جنگ فغان شهید شد فغان قلد آشیان سرشرا که برده بودند بزرگ  
 تومان خرید به بدن محلی و مدفونش نمودند قلدو کرم مرحوم حمزه خان از ایام  
 فغان جنت مکان تا اوایل سلطنت این شاهنشاه قلد الله ملک در سده استر اباد  
 شهنشاه قلد نگذاری و جان نثاری بوده نام قلد ماش در خاطر خلیفه یابی کثرت  
 و هریات چنانچه حکومت ای بزرگ در پیشرو کلکان و سایر بلدان نموده  
 در تاریخ قاجاریه و بلدان مرقوم و مطورات محتاج شرح و بیان نیست اما  
 ما در مصمم مرحوم آخوند ملا کلام حیدر مازدرانی ساکن باغ و خوش اشتهارند تقام که





۲  
در تمام علوم استاد و مختصر بود و مدت پنجاه سال در دار الخلافه طهران مشغول  
تدریس علوم و محاکمات شرعیه بوده بعد از فوت آن مرحوم ما درم سی سال  
در حرم عیالات و اندرون مبارک مشغول بخدمتگذاری مرحومه منقوره حضرت  
علیه شکره سلطه والده و تبعه گردون عهد بود و چند سفر به کربلا و یحیای رفته  
و چند سال بخدمتگذاری حضرت اشرف ارفع اسد الدین و الا و تبعه گردان  
عهد و خانواد مشغول بودند و اکنون در عیالات زاد الله ثمرها  
مشغول عبادت و دعای دوام دولت میباشد الحاصل این کتبه خود را  
قابل تأدیپ کردن بر حال ندانسته لهذا جواب کتاب تأدیپ التواریک کتبه  
و منعیپ آلر حال نکاشتم تا منعیپ شان عیان شود شاید دست از تأدیپ  
کردن بنزدان بردارند در پی تأدیپ و ترمیم خود برانید و از اینجا مجلس  
فی الجمعه از طریق زنداری ایشان پس از آن سرگذشت خود را قرار داده  
مجلس اول اطوار شراخوار مجلس دوم کردار ایل قمار مجلس سیم  
در تفصیل چوس و نکت و واپور و اسرار مجلس چهارم شرح کشف و اوضاع

عبارت و اقوات اجامه و الواط متخود این کتبه مردان بکرم افضل است  
زیرا که معلوم و معین است که این قسم رفتار و کردار و اطوار و کفار از مردان با عقل  
و شعور با کفایت در امور سرزند پس اینها همه از وقت عقل و پستی مرتب فعل  
از کفانی نرات که بهیمه و انعام پزند و از حیوانات مزیه شیر تر که غذا  
و لذتبارک و تنالی در حق ایشان فرموده اولیکنگ کالانعام بکرم افضل چنانکه هر  
صوت سلطانی و معتد حضرت عاقانی جناب محمد ابراهیم خان شمس بخوتی در  
در کتاب آداب نامری شرحی مفصل ضمیمه و منع شیرین تر از غسل در حق این قوم  
قوم دخیل فرموده و بزبان ماطن حق چنین است از بکرم افضل نام نهاده است  
چون بنا بر خواهش خواهران این کتاب تصنیف شد لهذا این چند کلمه را بطور نصیحت  
فیکارم تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که بدعای خیرم باد و شاد فرمایند  
نصیح بخوان بعون الکت التان سلام من بخواتین ای آراسته در دوشیزه  
کان نو خواسته بدانید و آگاه باشید نصیحت پزیرید و سپید کبریا در دنیا و آخرت  
رسته کار شوید خداوند تبارک و تنالی شمارتان را برای مردان آفریده که گشت



وزرع ایشان باشد و نسل زیاد کنند و گرنه کار دیگر از شما بعمل نخواهد آمد حال پیش  
 خود تصور نمایند عقل و ورزایشی داری که کارهای عمده از پیش بری یا قوت زودی  
 در خود دیده که با خصمان برابر کنی و یا لشکر کفایت داری که از کربانوی خود کفیل  
 خرج شخصی شوی و یا آنکه یک ارپسین پناه قاعده زنان بدرگاه حق قبل و علی عبادتی غائی  
 پس عاجزه و ناقصه همه چیز نیستی و باید مطیع امر شوی خود باشی و هرگز بدون اجازت  
 از خانه بیرون زوی و پیرایه خود بر دیگران نشان ندی و روی شوهر همیشه خندان باشی  
 و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از کسی بری هر بسی که بخود بپوشی بدو نمیدانی و قهر  
 نکنی در شوخی و ملاحت جری باشی در جنگ و نزاع عاشقی گزینی تر شوی در آب  
 کوهی در پی خرابی و رسوائی او نباشی دروغ و فعل مکر و جمل را پیشه خود نکنی مال  
 شوی را بدون اجازه او مکیس ندی اگر از خود مالی داری او مضایقه نمائی  
 اما اینخواهران دینی من در صورتی این نصیحت را بجا بیاورید که شوهر من و من  
 پیرایه نصیحت نکرد و باز خوش سلوکی و مهرمانی نماید تکلیف الاطلاق تقریر  
 بهانه جوئی و ایرادگیری پیشه خود نکند سخاکی بی باکی را شعار خود نداند بل باز خوش باز

از خانه فراری نباشد زن دوست ندارد باز باشد و یا آنکه چون مردان بنیست بدون  
 همت زن طلاق دهد اگر بدین صفات متصف نشد البته هر چه زودتر بهتر در غلای  
 خود می غائی که هر چه زود و خلاص شوی ویراست تا جوانی و پیرشد و گرفتاریات نبیند  
 کشته خود را استخلص نشد

چنان مکن که به چپاره کی فردمانی کتو که چاره نیست درت چاره باز

### نصیحه

در مدح اعلی حضرت قدر قدرت کردون بارگاه پادشاه مجاهد  
 خسرو صاحبقران سلطان ابن سلطان ابن سلطان  
 و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار  
 خلد الله ملکه و دولته

بهار و سواد و باد کباب و ریحانی	سماح و شمری و چکنی گلستانانی
قدیر ابد عا و شاد و عهد	بخوان که داده است تو را زین و دهن نفسانی



ز محقق گدیزی مدح شاه ایران کن	که کرده است ببدل نجات جهان بانی
چنان نموده نظم دیار و ملکش	که کرک با کلام حسنه بجای چو پانی
ز فکر کرد ز راهی مین و دوزند پیر	نموده صلح با بل و اروپا و آفرینی
برای آنکه رعایا شوند آسوده	صلح شکر و کشور نموده از زانی
ز قصر و عمارت ز باغها و قرا	بنامشاده و ایران که نیت دیرانی
قرار داده جنبان شهر و دیار	پراست سبزه و غرمه و باغ و بهار
در این زمان نشیند کس از گداز و تنگداری	بفضل و رای و کرم و بخشش و سلطانی
عجبی که بران گفت مدح شاهنشاه	از آن که ناقص باشد عتق و نوازی
اگر چه در خور مدحش نیم و ماکویم	که مستجاب دعا است در پیشانی
و بوقت صبح و هنگام شام و طبعیم	بزار سال بقایت که در جهان مانی

وله ایضاً

مستیده در مدح حضرت اقدس اشرف ارفع اسد امجد والا  
 مظفر الدین و آل دین و لایعبد کیوان ممد و رحمت افاده

الحمد لله

مرسم آن شد که طبعیم باز بناید عیان	همچو میل کش بهار افزون شود آه و فغان
میل از شوق کل و کلدار میگوید مدیح	منهم از شکر و دعا می و میسر زمان
من مظهر آمد از مدح او چون نام او	او بایرون طاعت پرورش صاحبقران
از جمال و ذکمال و فضل و بذل و زرم و بزم	هر چه گویم مدح تو گفتند دیگر شاعران
یا سحر مدحی در خور نبود بجز شایسته	من بگویم با ندامت تو اندر حسان
که شدت خوانم گویند شاه در ایران مکیست	این دم از لطف و پان گویم جواب شناسان
همین شد که ملک توئی و ان شهنشاه بزرگ	این منم گویم بداند جهان خود بخردان
تا تو را مهر علی آمل او بر دل بود	شعیبان بر ترش خوانند از دل هم زبان
من کی می نیز از دعا گویم و فزنده کی	سال و سه کردم دعایت روز و شب و روزگار
پیش ازین بود محبت و حضرت زویش	مینمودم آن زمان از دست و ایندم از زبان
در دو تمار غم افزون بود در هر زمان	ز کمر ز قهر و فلک آمد اندر امان
چون ملی منت توئی بر دیگران شرمنه	عزیز حال خویشین باز دانا اهلان پان
از خدا خواهم عجب کاین زار باشد بقا	تا در خشنده بود این اشقران بر آسمان









بسم الله الرحمن الرحيم

کرد کار را بنده تیم و پر و در کار را پر شده که کهای خوش طاعت از کل آورد و نهایی  
 جوش محبت اندر دل ان را آرایش بستان و ازین بک آسایش دوستان بسیار  
 کاشف اسرار باغ و قربان را مقربان بستان در افع خنجر او برانه لاله و بکبک را  
 کوه سار کاشانه از پیشین علت کانیات با بر قائم چه تو قائم بذات پس از  
 ستایش یزدان پاک در و در بند نشین در یک لاک داد و داد طین و امجاد طایرین  
 او صلوات الله و سلامه علیه جمیع باد که دادی راه هدایت و ناجی رسم صلوات  
 اما بعد روزی در منزل یکی از دوستان محض ازین ان کرد آمد و سخن از ایشان گفتم  
 که دیده این کینه در آن بیانه بیل بستان و خند لب هزار دستان که دید از بهر  
 حکایتی صحبتی و از بهر روایتی نصیحتی مینمودم تا بغایم که دیگران را کافیت کشیده و مرا

زبان من شامت کفتم سینه پر فرود العیب داشت من از نایکی از تحب من من که دل پر  
 و زکات روی زودی داشت از دست ثری نامر و خویش آهی سر و بر کشید و گفت اینجا  
 خبر از لهای و انداز و دیگرای پر شرار اندازی که این صحبت را غیبت میاری و این حکایت  
 عیبت می پذیری آگاه کسی از کار ما نیست کاه و انظری بیار ما نیست در جواب  
 چنین گفتم که اگر از کار شما آگاه نیستم ولی از کار خود آگاهم هر چه بنالید حق دارم چون این  
 کفتم به دیگر آیت خنجر دهم در دهنم آویخته که راست بگویم میگوید کفتم این خبر را و قهر  
 باید و این حکایت را کتابهای روایت شاید زبان راست نیاید صفت شقی  
 گفتند معاذ الله دست اردمنت را نکینم تا حکایت در سر گذشت خود را تا با ناز و خوشی  
 چون چنین دیدم چاره ندیدم آنچه بر سرم آمده بود و عرض نمودم کفتم بای عزیزم باشد و فانه اعم چون  
 غار و روز کارم شب تا بر حیرت ان افزود و غیرت ان رخ نمود زیرا که هرگز از شوی خود  
 شکایتی نکردم بودم و همه اوقات به خلاف اخوات تعریف و توصیف صفات میداد  
 او نموده بودم و از این رضامندی و خوشندی داشتم اگر گاهی یکی اظهار دل شکنی از شری  
 خود مینمود من او را احوال مینمودم و دلالت میکردم که این را بصدقت است زیرا که







که مردان اگر سرباج آسمان کشند زاینده زنانه و افاده ایشان پست ای تن فانی اگر  
 شریفی اگر دود زاده کردنی و پند کردنی باری چنانچه عرض شد که نیندوان کتاب  
 که با سلیقه خود را این مردان قرار داده و یکم نداند که سلق شلق و پیش از حد و نفس را  
 و طرق هر یک را طبیعت مضاد با دیگری و هر مرد را مخالف با طبیعت دیگری شخصی  
 برای خود زنی و زننده کافی نخواهد که دیگران شوائب چنانچه در طی مقالات و ذکر آن  
 ایرادات در هر یک بود که اکتفا معروض نموده خواهد کرد و چون در آن مجلس  
 خواهران من اینکلمات از کینه کشیده و پارسندیده در دامن شک زمان خواهند  
 این از شک زمان گردیدند در ترسیل و تسخیل آن ایراد و اصرار از قدر کار گذشت  
 لابد دنیا چار شروع بر ایرادات و نواقص کتاب تا در پایان نرود و هر یک  
 برای کافی و کافی داده که دلهاشان بر بوده و جانهاشان از رنج آلوده گردیده  
 نام این مطالب الدمال را صاحب الرجال نهاده رجاء از اینکه رجال پیرامون این  
 اعمال و اقوال نگردد بمنه و کرمه از یکی از سخنان مصنف آن است که دختران  
 میگویند ما زن را باب عیالیم و زننده کان مطلق و پند شده کان بیاس دراز گوش

مبنده کان به آواز رسد و صاحبان پیش از او پیران احوال پیش و بدخویان در پیش  
 میگویم و این سخنان را عیب این مبنایان گرفته و گنایا و سرزنشها گفته که تمام آنها به  
 کلام بدتر و برتر از سقط و دشنام است حال دمی از روی انصاف بگوید که حق با حق است  
 بانه زیرا که زننده کافی و عیش از برای ابکار جوان باین کرده از مردان خصوصاً پیران  
 ایشان بچگونگی و یکسان صورت گیر و بجنود که دختران بکس نیست بایشان  
 نداشته باشد یا فرزندان را باب سیف و قلم یا فرزندان فاذا ان شرف و کرم بایست  
 کسبه و تجار محترم باشند که بچیکر استخف بایشان نباشد مگر به صفت و سخت  
 در عالم اعظم شرط احتیاط و از وجوب کبریا کبریا باز گفته نمیشد بجنس برادر  
 در این زمان که مردم ایراد از صفات زنیده پست تر از بهیمه نموده ان صفات اکثر در  
 این قسم مردان موجودات و خصایل حمیده شان مفقود پس این مطلب کمال سیف  
 و شرف و شرافت عیب و نقص ایشان مگر دخترانی باشند فرزندان همان کرده از  
 مردان که باجم از یک جنس و از یک سنخ باشند در آن حال از آن دختران قطعاً  
 این سخنان ایراد و اظهار نخواهد شد بلکه برعکس طالب غیر جنس خود نیستند چنانچه



کرات و مراتب شده و عیان شده و تجربه و امتحان رسیده محتاج بدلیل و برهان  
منیت زیرا که جنسیت امری فطری و انس به چربی برورد و هوشی است طبیعی  
بر عاقل کامل پیشیده منیت تم المهدیه فصل اول مصنف گفته اگر مردی دست  
زن خود را بگیرد و بخواهد در آتش اندازد از آن صلیف باید مطیع باشد ساکت و خاش  
باشد با و اقلع نماید به به مرلانا تو باین فهم و زکا اگر کتابی نیستی چه میشد پیا  
مردان مکار بعد از رتبه روزگار که پیشه بدکیش خود را این فرار داده اند که میگردن  
بمال و جهاز پیدا کنند و به برند پس از آن بهر کرد و حیل و ظلم و ستم با انواع تمام  
خوشی و ناخوشی مال ایشان را بستانند به اصراف و تنویر مانند مال فردی و دولت  
سفینه نه خرجهای همصرف و بهر زوکیهای پمینی مانند کیمیاگری و قمار بازی خند بازی  
و بچه بازی یا مهمانی تا ماران تمام کنند بعد از آن بفقیر و فلاکت و کمکی و کتب فتنه  
و آن ضعیف و پیاور را بجنبه طفل یا بی طفل طلاق دهند و بی دیگری بنده شوند باین  
قسم مردان بی ایمان درین زمان چندین هزار اند تمام محکمه های شرعی و عرفیه شهر  
و بلادیه و قراچه و دوات مبتلا بطنی این گفتگو دار سالان دراز بوده و نوشته تازه

پیاور آشنای عامی پیدا شده و رنار نامصح گردیده و در منیت که یکی از آن شیاطین توباشی که باین  
مکر و حیل این کتاب را بطبع رسانیده و خود را نامصح ایشان و انموده که این پیاور را بیکجا اندازی  
عجب زیرا که این نادان خود را مرتبت شده به اصطلاح متفکرین و متفکرین سر پیخته میداند  
و خود را متفکر و معین اروپ میکار و معلوم شد که نیم و لیزه هم منیت تمام اهل فرنگ این شعر را  
مانند کتاب مانی و نقش از رنگ دانسته نقش کارا و کردار ای خود میباید عریضه  
اِنَّ النِّسَاءَ رِیاضٌ مِنْ غُلُقٍ لَّکُمْ وَ لَکُمْ تَشْتِی شُمُ الرِّیاضِیْنَ تمام نواز مانند دستمال نشسته  
در برابر ایشان که خدمت بر میان بسته کمال اتحاد و اتفاق بدون شایعه و خلاف و اتفاق  
با یکدیگر دارند بلکه اکرام و احترام از زنان پیش از مردان نمایند مصنف برخلاف اهل اروپ  
و حش خود و زشت جو و درشت کونما در تحقیر زنان میگوید تمام محاسن ایشان را بعبای  
و سوسومه و مجوله خود میپوشد اَفْ لَکُمْ و لَیْلَیْنِیْنَ فصل دوم در حفظ زبان گفته  
که زخم زبان بدتر از زخم سناست حق است این سخن حق است یا نه گفت  
چه خوش گفته جراحات انسان لَهَا الْبِیْئَةُ وَلَا یُتَمَامُ مَجْرَجُ الْقِیَاسِ شعر  
آنچه زخم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جان نماند آمار از روی انصاف در هیچ



۹  
عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی کسی شبیه نداشته است بگوید قربات بکردم او دور  
جواب بگوید زهر مار تا مرد و صدمه بار زخم زبان زن زنند و ز زانها بگفتند زن بگفتند جواب  
داشت نه بد جواب هر چنگی یک جفت کله خنذ از زانها پاداش سنگت ملی  
تا حال دیده و شنیده نشده که کسی در جواب بد خوب و در جواب زشت ز خوب گفته  
و زشت باشد خفیه و زنگه در خانه نشسته و در روی خود بسته ممنوع از تمام مرادات  
و تحصیل محاسنات و ادب و تربیت و معاشرت با شرافت و اقصای مصلحت  
و صیانت و دشمنان و دشمنان و کار و صدمات و زحمات خانه داری و بیکه کاری  
و نگاه داری و نیمه امورات تملای با وجود اینها همه تا چندین بار زخم زبان بگردد  
بجواب شتاب نماید و این خود بر شخص ماعقل کامل مصنف عادل پرشده و نه  
میت هر چند مصنف گمان نموده فصل سیم در کلام کردن زن از مرد گفته و این را  
عیب بزرگ شمرده که باید هرگز هیچ زنی از مرد خود کلام نماید دیگر نداند که کلام از  
زوی محبت و مودت بر میخیزد و هیچکس از بیگانه و مدعی و دشمن کلام نماید  
اگر بگوید که آنش بودی می چو نصف مرا بگفت ملی اگر مرد از زور و زور و زور

و صبح که در او ان و سی و زمان و اما وی بطور مهربانی رشتار و کردار نماید و کفار و اطا و شای  
تبدیل و تفسیر نه بهمان و طبع تربیت شده و نوبی خوشش گرفته و بی ناخوشی هرگز  
بشامان نرسیده زیرا که زن لابد و ناچار است از همه جهت اسیرت مرد  
چنانچه غیر از مرد و خود گیر اندازد و نمی بیند و نه بشناسد آخر ایشان از نام  
در جهان پناهی نیست سر را بخران و حواله کاهی نیست فصل چهارم در قدر  
کردن زنان گوید و این را عیب و البته و حال آنکه اگر ما بین زن شوهر مانده و در  
فرزند مباح باشد نه عداوت بلکه محبت و مودت نام باشد تا کردن و قدر زن  
بهترین از مشرقان است و شیرین ترین عطره مجربان خوشترین شیوه مظهران است  
که مرد را انا فانا از نایش در پایه و اندازد محبت چنانچه مصنف تمام نام را که گفته و گفته  
فرض نموده و تمام مردان را سلطان و خداوند و بلکه اگر صحبت مزاحمتی کاهی بودی  
و در اقبال شکیله بدن باید باشد آنکه عیش و لذت کانی نخواهد بود و محبت مروت  
نه قنوت داری من ندانم که نوبه خود طبیعت داری نه چنین است تا تمام  
طبیعی بر این پس بهتر است که مصنف چون شعری نداند بگوید که بر این



تشریف و تعالیٰ و تسبیح الله فصل پنجم در راه رفتن زنان گفته که زن باید  
 قدمها را آهسته بردارد و سخن با نرم و ضعیف گوید مثل کسی که تازه از خانه  
 برخواست باشد بی این زن از برای مردی خوب است که ایستاده باشد یا بنشیند  
 مردم از آن گفته اند که کار خانهها همه مردانه و بیرون خانه و زنم عقیم نه کار خانه  
 اولاد نه ایجاد نه شغل شبانه و روزانه قطعاً مردانیت مرد نماید و مردانیت  
 عیش نباشد یا اگر هم باشد بیرون خانه عیش نماید و از آن بچهاره مردم بر عبت  
 باینهمه کارهای بسیار مشکل و دشوار باید طرف میل مردم باشد چگونه مردان  
 قسم رفتار و مروت است که چون عید ذیل در خدمت رب جمیل خداوند  
 این قسم تحلیف مالا یطاق بنده کان نغز مرده که این مری عید بنده است  
 که با آن مرد تمام عالم را مثل خود فرض نموده و بداند از وضع خیالات خود و بپوشد  
 و دست بر عمل به اهل عالم بیدار شد که ان شاء الله مردم مخلصند و ارباب طاعت  
 متخالفند در سلیقه و ضایع متضادند در خلقت و فطرت همه را یک چوب تن  
 راند قانون شرع مگر چه بید و از آن کن تدن بر حیدر انصاف تمام تربت تلمذ در

انصاف

انصاف که چه بگویم بداند بخالات مبره که مخالف تمام قوانین مل و دول است  
 مطلق بر همه باقیه و هیچ کس از نادانی یا قهوه امش را تا و پ انصاف نناده و بیانی  
 نگذاشته است تا باقیه از مستی بخش کی زمانه که شود مستی بخش اگر نای ارب  
 گیری در میان باشد تمام هنر اعیب کرده اگر اطلاق بلبل بر باد و ملی و کراساکی  
 نقش کرمانه بی اگر چون ملک بر پری ز آسمان بدامن در آویزیت بد کمان  
 ملی اگر مقام انصاف و مروت الفت و محبت باشد بکینش منی در مصاحف  
 دوت نپند بجز آن بکینر بچاره ران که از هر طرف بدیشان میانند شرا  
 بهایانند عقلا و ادبانش زبان میرند و همش را نصیحت بیکد از در او  
 نصیحت میسپارند و در هیچ زمانی چنین ادالی که بر هر عاقل واضح است که  
 تا و پ انصاف هم پیدا میشود قوربالای قور و در بالای در میگرد و با و چون  
 میگویند هزار زن بغدادی بیکد اگر انصاف است بگویند ان شاء الله تمام طریح  
 و تجلی فی الفرج فصل ششم در غذا خوردن زنان است چنین گفته اند که باید  
 در سر خوان و زیر سفره نان و دوزار نشیند و سه انگشتی غذا بخورد و حرف نزند



و صد کنند و جواب کسی را نگویید یعنی لال بازی در آوردن و زودی مروت و نصیحت  
 نگویید تا اینکه با چندین طفل کوچک و بزرگ بر سر خوان و سفره نان این قسم رفتار  
 عیان ننمایند و بکران اطفال بر سران سفره ضریقی بگذرانند یا فرصت  
 یکبسی در غذا خوردن میدهند اگر زن ساکت باشد آن بچه گان کاسه خوش  
 در افشرد و زنند و یا افشرد را بر سر پلوت رکنند زن به چنگ بیدار و پیش سر را  
 بگذارد و در گوش بگوید یا بایات تقریبات آرام بنشین و حرف زن طفل  
 زنده گانی را برادر و مرد و عوام و طعام را تمام میکنند باید زن و مرد بعضی  
 اطفال خوردن کنند به تدریج و ضروف شکسته بی اگر بگوید یا بکشتن  
 برسم فرمک بروند در همان خانه شاید بتوانند بدستور العمل و قیاس نمایند  
 اما فرمک از قرائن و افعالی تاریخی و سیاحت نامه های آدم مختلفه نظم  
 پنج ترتیب شده عالم بچندین علم در سر نیز برادران اجنبی نمی نشینند و  
 وقت رقص و دست بردن اجنبی را اگر قهقهه میرقصند اما آداب دین  
 اسلام و بکران زنهای ایران تمام گرفتار خانه داری و دستکنداری

پادشاهان و اشراف زنهای عسیت مصنف سلیقه شخصی خود را دستور العمل داده  
 چنانچه گفته زن باید از شوهر و ویرانش بدین هم تان فرض خدمت کار است که  
 که پیش خود خیال کرده و سابقا کینه عرض نموده و الا لعنت و محبت عاشقی و مروتی  
 باین رسم و این قسم اختلاف کلیه دارد که هیچ قسم تقصیر نکران نمود خداوند پیش را  
 فرماید فصل هفتم در پاکیزگی و آرایش و زینت و نضاف و خوش بوی و خوش  
 خونی و خوش روئی زنان گفته تمام مطابق سلیقه ذلی خواص و عوام است اما بشرط  
 آنکه اسبابا بهم از همه جهت فراهم بوده باشد فقر و فلاکت که اسباب کسافت است  
 معفو و باشد غنا و مروت که بر حسب انواع طهارت و زینت و مروت و مرد هم  
 خوش خود زن دوست ندارد باز بهانه جو خوش بخت است که آنچه را در کمال وقت  
 و مشورت نماید و بجا آورد و مرد بدخوی بهانه جو زبان حال گوید ملک التوئم  
 نقای توبه عقیم کو بزینت و دست مننه سپاریده و شنیده شده که زن  
 و چهره معقوله دارند بدیشان سلی ندارند و فکر هرزه کی خود میشد چنانچه  
 یکی از اقوام که در انجام کتاب محمد و مسین بود این حکایت اینجاست



نموده و خود نوشته است ربطی باین کینه ندارد حکایت کرده اند که مردی نانی  
 بسیار و چهره داشت که با هیچ میلی نداشت هر روز بران میزد و آن را یاد می داد  
 می گرفت و از اندونی خانه به پردنی قهر کنان و جامه خواب کشان میرفت شبی  
 ببلان می در نیمه شب امر فرمود که برو و هر جا یکیه هست امردی حاضر نما سحاره ذکر  
 در پی امرد آورده و در بدو شد هر چه شخص نمود نیافت بخانه کی از خوشتر کردی  
 و پادقوی چون سر و رخ داشت فرود آمد جستجوی نمود خواهرش گفت ابرام  
 بسفر رفته خودم حاضرم ذکر چهارده گفت آقای من امرد باز است تو را بگو ابرام گفت  
 لباس امردان پوشم و خود را مانند ایشان آرایش و نمایش دهم نباید  
 و میل نماید به جو غایزه و انعام دهد و ذکر از چهارده کی و طبع را می شنود زن خود را مانند  
 پسران ساخته روانه کردید تا بخانه رسید آقا صدای در شنیده مرا پاد  
 برهنه و دید آن زن امرد نما چون جان شیرین در بر گرفته بکمان انیکه او غافل  
 از بهشت برین است از شور شوق و گرمی و جود و ذوق حشمت نمانده بر روی  
 تخت و مرش انداخت چون زن عادی بنور راه که شکست می خورد آقا حکم کرد که بران

فرمود زن بجهت اشتباه کاری ترک کردن را بهانه خوبی دید دست از اسباب بکشد  
 آقا چنان فشرده که ذکر پس در آخرت بود در بین زده خورد و آورد و بردست  
 آقا و از دست زن امرد نما رسید به پس بردن دست او دست فشرده او آقا  
 نمود و جستجوی آن رجولیت میفرمود با وقت و زحمت معلوم کرد که مردیت  
 و زن است و محل فشرده از پیش است از پس تغییر شدت نمود که ذکر کرد شد و  
 میت السال بحال و از کمر با تیره گیر گرفت فریاد بر آورد که ای ذکر نزد این پیر  
 میت و اینکه آورده ای کسیت ذکر تجرید مضطرب گشته از روی اضطراب گفتا  
 آن عرض کرد که مقصود از هر دو بعین میاید خود را بکنه مدار این همه تغییر و شد  
 بکار نیار فرمود اینکه رست عرض کرد آنچه امرد دارد این نیز دارد چه فرق میکند  
 آقا فرمود امرد ذکر دارد و اینکه ندارد ذکر عرض کرد که در هیچ وقت ذکر را چه خواهی گفت  
 میوانم و قیله که به درش منم باز گشت بازی کنم ذکر عرض کرد که ذکر است و در بر  
 به در آورده و باز گشت این ذکر بازی فرما آقایی افتخار چندان خندان شد که دیگر گفت  
 اقامت نماید از روی تخت زیرین در حشمت آقا دارم معذرت بگوش برید و از شایخ



۱۴  
 کوشش در پیشبرد و سپهرش افاد فاشه باز که چاره ترسان و از آن مصیبت در فرار  
 دیدند آنچه از وزن سبک از قیامت سبکین در انخانه بود بر داشته بر رفته عاقلان  
 از اندون پرور آمد آقا را باین حالت دید و فریاد کن و دید و غم را خبر کرده  
 خانم مضطربانه و دید تا بر سر شوهر رسید جامه درید و فریادش به انگشتان میامایا  
 جمع شد طلب و جراح آوردند تا آقا را بهوش آوردند چاره آقا از که خوردن  
 خود پشیمان باین صدمات از صدمات چنان رسوا کردید که دیگرهای و روی درین  
 مانده را ندید لابد اسفرد و در داری اختیار کرد این است حالات اکثر اربابان  
 و فاشه بازان و قمار بازان و کیمیاگران و دشت ارشان بازان و قمار نشان  
 با ایشان فاشه و یا الزام انصار فضل ششم در لباس پوشیدن زنان  
 گفته اگر زنهای شلوار کش دو بلند و عرقین کله دار خوش آیند بیاکنند و بپوشند  
 خیلی خوب با طریقه عمامه و بلای پیش نهاد خود نموده و سلیقه خوشتر این  
 قرار داده گویا این اوقات زشت از برای زن این مردی سلیقه گفته شده  
 عرقین رست ترمه را از رز جامه چمن خنیت بند بالا از قیاسی شش میپوشد

الکی آواز

اگر کسی نخواهد من بخواست بفرمایا بالا حاصل اینکه هر زنی باید بطریقه وسیله مرد خود  
 رفتار نماید و کردار خود را از قرار میل شوهر نباید سپارد از زنان که بفرموده مرد عمل  
 از لباس و اساس با طرف میل مرد نگردد بجهت خوبی بدان ناسپاس نشناس  
 و سپار از زنان از اجابا سهای قیسی لطیف و لطیف از مال خود برای خود و شوهر  
 خود بخرند و میدوزند می پوشند و میپوشانند با وجود این هیچ در نظر مرد نیست  
 نباید و آن زن بپاره همیشه تنه کردار و سیاه رز کار در انظار ایشان خوار دارد  
 پس هیچ چیز شرط هیچ حیثیت بخصوص در این زمان که هیچ نظم و نظامی در کثرت  
 کارنامه بحث و اتفاق است پس تکالیف غیر معلوم و تألیف معدوم و تقاضای  
 و اتفاق محو و الفت و اتفاق مفقود فضل نهم در آداب غایب گفته الحی و است  
 و راست بودن کم و کاست گفته باز شرط غنا و عدم فقر و فراهم بودن سبکهای  
 از همه جهات نه مثل ما مردم ایران فقر و محتاج نبوی که سی سال بکبر و وزن فریاد  
 یک لحاف کرباس از رشت تا صبح رز و طرف برکنند و رواج کنیف و خنیت  
 اصدات زیر و دم عیب و غریب در رشتان و تابستان تمام صاپ زعفران

اهل ایران



و بصل است و بس و آله و اهل بیته شوری به از خوب فرق کند و مرغوب از غیر خوب  
 تمیز و در محتاج باین همه روده درازی نیست آنکه شیر از آن گذرد به مزاج احتیاج  
 احتیاج است احتیاج دیگر در آب و حرکات و تنزلات در جامه خوب  
 که زن از برای شوهر باید پاورد و کند شری مخصوص و تفصیلی مفصل که نام از روی  
 سینه شصتیه خود مصنف میباشد و در دلیل و حال آنکه اکثر ادعیه مردم در خلافت  
 سلیقه او قسم دیگر حرکات و تنزلات می پسندند به نحو دیگر از زنان طایبان و  
 که بر شخص منصف با شور از ظاهر من الشمس و این من الشمس است آنکه شرط است  
 و تربیت است چون از اعراف و اقسام از خواص و عوام زن و مرغوب و بد  
 میباشد صفات حمیده و زلیله از همه به هم قسم شده میشود اگر باید تربیت شود  
 و تربیت هم موقوف به تمام قوانین تمدن و تمدن عتیقه و دو تئیه تریخیه و عتیقه  
 و شکریه میباشد باین دو کلمه مردم به چوبه من الوجوه تربیت میشود منصف  
 کتاب ثواب النور ان که انهمه زحمت کشیده اند و نیمی سپرده برده اند فصل  
 دهم در ادب صبح از خواب برخاستن زنان گفته که باید زن صبح از خواب

برخاست فرار از اطاق بود و پروان و مرد را بگذارد و بکثیران و خدمتکاران معلوم است  
 که این نصیحت را برای چه کرده است برای آنکه خانم که رفت اما انکشتی بکثیران و  
 خدمتکاران برساند و این را برای خود عیشی قرار دهد حال از روی نصیحت و مرد  
 بگریه بعد از آنکه اما با قدمه این قسم رفتار نماید آن خانم سجاد و دیگر مگر نه میفرماید  
 جماعت و حشمتی مشهور ریاست و حکم و خانه داری نماید رسوم خانه داری بر چیده و او  
 راق زنده کی سحیده بوم خواب آلود و عذاب العباد و بریدار و دیده خواهد کرد اگر  
 خانم گوید خدمه فرمان نمیرد یا اسباب از دیده آفا گوید زنده می است انهمه  
 از یک شرفی با قدمه پیدا خواهد شد اینها که عرض شد کار مردان خوب فایده  
 مردان بد زیاد و بحساب است لغو و با الله من غضب الله همه معلوم میشود که زن  
 بد این زمان بهتر از مردان بد این زمان باشد زیرا که ایشان محبوب و ممنوع از  
 مرد و در محاطه میباشد که صفات زلیله و مساوت قب دارند چون  
 ضیف اللس و الجسم و ضیف القطنه چندان ترار است از ایشان بر روز نمایا اگر کم  
 بود و نمایا تقصیر از مردان ایشان بدلیل آنکه مردان تربیت کنند و زنات و زنان



ایسروت ایشان از انجالت که اینهمه معایب پیدا شده خداوند صاحب ایشان را  
 برساند اللهم عجل فی فرج مولانا و صاحبنا صاحب العصر و الزمان و ضیقنا  
 و مروج القرآن



هواکب سحاب الابرار

بسم الرحمن الرحیم

خالق را ذکریم که کترین عطایش برترین ثنای اهل زمین است و از قیامش که  
 که فروترین غناش بالاترین دعای اهل امکان و ممکن ممکنات را فرموده  
 بلاکش و عاشق و معشوق و فرشته را در وادی حیرت مات و بهوت فرمود  
 حواریا آدم و زلیخا را با یوسف همدم فرما در از فراق شیرین مجنون و خسر درانگ  
 معشوق یوسف را معشوق زلیخا و مجنون را عاشق یسلی فرمود اگر چه آنچه جویم و  
 پریم همه از جهل و برنده کان سلسله منزله و آتش از چند وجه و چون تعالی  
 شانه و عیان بقولون و بعد از ذکر و ثنا شکر و عاتقید و تمجید پاک بردان  
 تا ناک جان جهان که برترین ممکنات و بالاترین موجودات است با وقت

الحمد لله

الحمد لله که فرد خاک اوست بر دو جهان بسته فرماک اوست و حدیث قدسی در  
 حق فرموده از پاک کولاک بنا فلقت الافلاک بعد از انشا پستیمان و محد و شانه  
 برای خدا و تمام انبیاء در و از هر سر و در و بر و ان خلیفه مطلق و دومی بر حق ظاهر و بطن  
 جانشین او و اولاد و طین و امجاد طاهرین او باد که مستمع جمیع صفات حمیده  
 دعوی و بری از تمام صفات رذیله اند اما مرد باید که در هر زمان و هر نفس  
 عمر خیز کرانما به در زمان زیر پند پایه خود را به بطاقت و غفلت صرف ننماید تا این و  
 شرفیت سید المرسلین را از دست نهد در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی  
 خاضع و عاشق باشد و در همه احوال راضی برضا و قضای او گردد و به بیس تمسک  
 ابیس فیت در چاه ضلالت نفتند و ما و اجهالت از خود بندگی ببرد و کم کند برب  
 طاهی و مناهی و معاصی نشود شهوات را در و در از زنده دارد از برای حق فیت کشد  
 تا مردم از او در راحت باشند عبادت بسجاده و دلق فیت عبادت بخیمه و فیت  
 باطن در از خیالات باطله خالی و صفات را صافی و ذات خود را روشن و نورانی  
 دارد و شکر سید و خورشید سوادان طلب رنج خود و راحت بران طلب نه بکرم



در باطن و ظاهر تفاوت و مخالفت را همیشه در اندیشه باشد باقی و غل  
 و باطن پر کرد و جیل در جیل بر شد و جیل در عصیان و طغیان بر شد شیطان در  
 بدلم و تمام ایام در استعمال چرس و نکست بی نام و نکست از خلق شرمی و نه از  
 خالق آن شرمی گاهی از راه شنبه و جیل به شیطنت و ژور بر رقص چنین نماید که پای  
 خود را بر نکست و ظاهر نکست گذارد و با جبرئیل این همنشین و اسرائیل همسر و فرین  
 کرد و می قدمی بصدق و صفای نذر و دکامی هیچ ایام بکام دوستان نبردیم  
 زنم مگر از برای کارهای بد و یک قدم زد و مگر از برای خود عمر عزیز گرانمایه و ایام از  
 بند پیاده را در سیف و شمشیر و قیاف و قافای کارهای رشت و بیخانه نکست  
 از پی مشرق و می نفحات چکت و می شبی بر روز و روزی شب ارد و ایام  
 بر بطالت و غفلت گذرانند و این مقصیده نفس در باره این قیل الشما فی کشته  
 این مردای پهنر بی نکست نام و در بدر کشتار ایشان بی امر کردار ایشان خطر  
 خالق از ایشان سال همه هرگز ننیده و چون این جمله به یکم و دین صندریه  
 فیس و فوجی کارشان در روز و بانی بارشان پر بسته شیطان ایشان برین گمان از ایشان  
 همیشه چون نوک و خ

رگب باز میکنند کسر از آدمی نیست مگر و غل در او نه خود را چه بد و میکند  
 فرموده حق چون زن بی برست پیغمبر حق از ایامی در مزب خود کافری  
 کفایت از آن خبرید از بهر نیل زن برید از احکام دیگر مگر به حق زمان پنهان خود  
 بی حق زن نماید بر عکس سختی شان و بهر جور و تندی میکند هر دم نکست زن  
 و عیش و طهر حق نبود و ایشان غرق از شدت بی همتی بی کار و بار و زحمتی  
 بی عقل از دست اندازل از چشم کور از دست غل و حق ای قوم غل فرموده حق بلم افضل  
 هر کس بطل آمدن حق اینجا گردد متقی هر کس سید آمدن تقی از بطن نام چون نفی  
 مجلس شراب در وقت غروب آفتاب کردی سغله و بی تیر هزاره کرد و هر که  
 پیغمبر و نامر و کردیم کرد آینه که از کردار ایشان کرد و از دل مرد و نامر در آید  
 بخانه یهود و درود و بیخانه نصارا که از ابرسم کاسه فروشان با ده نشان سه  
 شاهی عوق و یکشای سیراب بر متی مت و کامیاب احمق و عده جوان  
 و زمره کویان از بعضی که زای خوقاک خود نمائی گمان و سینه پاک میکنند  
 و بعد خداوند چه شود اما آمان که بزرگان و خوانین و اعیان و اشرافند



امرا و وزرا و صاحب منصبان عظام دلی چسپا  
 خاص بفرات خاص در محفل کبی از خواص با هم شمع و منظم جمع و مجلس چون  
 شمع روشن کردند از شر و بات آنچه باید و از جوهریات آنچه شاید شراب بدهند  
 می نایب صفهان چکیده خورشید از خمر خرمای اهورا ز جهر و دشتی که در پل عرق  
 مسکلی از بخیل رام و بزندی و عرقهای چهل درجه مرندی شامپه و کنیاک برود  
 و اسپانیاک از هر حادث دهد و هر چه هست کند تمام حاضر سازند و ساغر بانه  
 و از مزه ها و کبابها و آچلهای پرورده و آچارهای بشورده از لوم طبر میباشند  
 کبک و دراج و بوقلمون تپه و کک و قرقاول و خروس اشه و ماهیهای قیل  
 الله سرخ کرده و پنجه انواع ساز و زار چک و ساکنک بربط و رباب خوش آ  
 نای و دف بر لب و کف و ادغنه سرانی داده و در اول که سرای باده را  
 و غنه بر این از باده و ادغنه اگر کم کردیده و چشمه های شرم و میهانی آ  
 کبک طرف او از سارا اماخته شر و شر کبک طرف مینای می گوید که حق خبر  
 کبک طرف جام شراب از خنجر بهیام کل کبک طرف پنج کباب از کباب کرد و اشکبا

بربط و دف کبک طرف کبک اگر شراب لغبت نغم الف از کبک طرف در انتظار  
 در آن میان هر کس قدری دیوانه باشد دور دوم چون آتش زبانه کشد زبان  
 به شام کشاید این را یکمتر خوش مستی بنده و اول بصاحب منزل رو کند  
 و گوید کبک قیام کم کبک مارا باش پیروز و لوس باش خود نمائی کن  
 هماننداری کن رفیق که بهوش نشسته بندایش گشته سر را بر نه کرده و  
 پهن نموده به او گوید قرقاق مست شده یاوه و خند میگوئی دیگری گوید  
 کم از کبک دیت هر دو مست شده اند باده و در اول و شان مجنون کند  
 صاف اگر باشد نام چون کند کم کم قال و مقال بلند شو و منزل آ  
 سمنده اند از هنگامه بر پا کرد و نایره جدال بالا کرد و تنه می گفت شنیدم  
 و آن گفت و جواب در دم آن گفت باین خوشخص و این گفت باین خوشم  
 القصه سخن ز فتن گذشت بهنگامه بهشت دشت کم کم بنشته برخواست  
 برخواست برای جنگ آراسته کار بچوب و چاق از مجلس و طاق میزد  
 حیاط و باغ گشته دستها بقیفه قفسه فرود و دانه کشیده شود چوب



کله در آورده شود بر سر و منفریکه بگذرد و کوبند ای ای بزی شلان قومه قومه  
 کون کشان بکر بکر بزرگم داران ناله آخ آخ سر دوت شکسته کان بزم علم  
 بدلان آسمه ساد سرگون بگسته بر بریده کون این غرق غمی ان  
 غرق خون این از برون ان از برون این مختصر ان بختبر بزا القها  
 عفاش بر ف آمد بجنون طبرس کرد از تن برون میخورد کشته  
 سرگون دیگر میگرد فزون اندم شود از رخ افراف چنین تصاویر  
 لنت برایشان هر زمان هر کس کند از بخودان حجت بپند بکران  
 از فانی هر شام و صبح کی قی کنان در افتاده کی ناله کنان بگوشاؤ  
 دیگری در چپ الفاریدن سر گرفته دران وقت پلبهای من بسیار  
 کرسنه پارسه خیز شده از در و دیوار فرد در بختی گیر ایشکجه کشیده بگیر ادا  
 پاد بجه نموده یگوی و بزن کشند که رو به اواره بر بند باین احوال از راه  
 نالان و کرفا چند نفوی که کمتر خورده و اندک شوری دارند واسطه شوند که  
 بر پلبها انما سله گشته که آبروی اریان بر ریزد و از میان فانی

بر خیز برون رویه آنچه باید و نشاید داده شود و از انجالت بپردن انهم  
 پس با که نیند معاذ الله کار از اینها که شسته را برت بخت و الا شده پرده شما  
 نه چندان دریده که بتوان رفو کرد چاره بخوردن و گشت خوردن و صبر شدن و  
 وادون فیت ان بنویان ازستان که واسطه ساین شده بودند هر چند میگویند  
 ست بودند اگر گهی خوردند که فراوان خوردستانا فاند نمیکند لابد بر قسم  
 که بشود بستی بناب داده شعلص میوند آنها که زانی دارند خود را بجان میسازند  
 اما چه حالت بند بگشته سر دوت شکسته خوین و نالان افان خزان از ان  
 طرف زن بچاره این نامرد و پشیری فرد از سرش آسمه منظر رب نام کرشم  
 دیک طعام سرود شده و بر همه حرام گشته که اقامه برسد و بنیزد فاف نامی بر نه میوه  
 در بار میزند چه شوی میبند و بر در می چرت و پاتی و چه عجب و ادائی گاهی  
 باین دیوار میخورد و میافتد و بر میخورد گاهی بان دیوار میخورد و میافتد و بر میخورد فاف  
 با خدمت کاران کمک کنان کم کم در ارکان کشان تا بجایه خویش میروند و  
 بر بانش میهند فاف خدمت کاران بنویان ان طعام سرود شده و بر تمام





عج از قبوت از شتر از قره قروت بخورند و بخوابند بعد از آنکه از آب  
پن شده و نماز شب بخوانند که در خواب مرکب که فی الواقع این نوم الت  
است هر یک در روز پنجشنبه و پنجشنبه بود که اقامه روزه بخورند و آماده نماز  
اقای نامرد با نیک و روی زرد که برابر دان افکنده که با و از حکایت شن  
حرفی میان آید تا زمان پیردن رفتن غم میگوید و چند روز است که خج  
ندایم حال آنچه ممکن است انفعات کند اقامه کمال تغییر مییابد سه چهار روز  
پیش پول دارم دیگر از کجا پا و دم بکشد آنچه میدهم برای خود بر میدارم و غم  
میکنید و یا آنکه زخمه میباید پیش ازین قره دارم غم میباید اگر گفتگوی از  
کند کار بخت و گشت کاری خواهد کشید لابد اساک میشود و اقامه قره  
میرود و در بین راه بر قمار میگذارد و احوالات از یکدیگر جو یا و را می  
کو یا بشوند یکی از آن میان میگوید که در خانه فلان که یکی از رفته و از آن مجلس  
قمار خوبی بر پاست اگر میل دارید برویم و ساعتی مشغول شویم و یا بهانه  
و قمار کردن قرار بگیرد مجلس دوم قمار باز است و قمار با شاق بر در خانه

رفیق شیش برود و حق الباب میکنند صاحبخانه میباید در پیشاید با روی کشاده  
و آن پر خنده سلام میکند همه میدانند که سلام دوستی است طبعیت چون  
که هر چه تواند کلاه بر میدارد و کوشش میبرد و با یاران در کمال جهرانی و زبان  
چوب و نرم میگوید قدم در خانه فرمودید بر سر چشم من جوارید خانه نقلی خود  
شما در دیندهم کی از غلامان هشتم یاران چون صاحبخانه را مشغول و جهرانی  
و مردی چوب زبان دیدند مفرط الحال و فارغ البال داخل خانه کردند و بعد از  
نشستن میگویند برادر جان و دوست چنین بلایی بر سر آمده است از شما میترسم  
بگیر استحضار در قرار میدهند تا آورده باشیم صاحبخانه میگوید همگی حق ندارد  
بدون اذن و اجازه داخل خانه من بشود شما آورده باشید خاطر جمع نشود باری  
شاید از اسباب و الت قمار هر چه بخورید از قبیل شطرنج و تخته زرد اس و  
و کعبه و غیره حاضر است چون شطرنج بازی شکست و در حریف دانا و ادا شانی  
میخواهد و تخته نرم شکست چون بر حریف به آن طس است چنانکه گفته اند  
طس اگر نیک نشیند همه کس زادت پس آن کرده و طس نشیند خوشتر است



ناس دسته کرم ترن زدن جسمی مشغول کجھ بازی کردن بقسمیکه بعد از اول  
 وقت بل کردن و غذا خوردن نمکنند اگر در خانه یکشان خبر ماوردند که دست  
 بر صفت ایرادی پیریت کو بد که در خانه امانتش بگذارد اگر گویند که میت را  
 خواسته بگوید بگوید چهار در میت اگر گویند طلب کار بردت کو خیانت  
 که این زمان پول میخواهد از مهر کند انت الله خدا تمام طلبش را میدهد اگر  
 نقش ماورد و گویند که ضیفه شما اکنون فارغ شده یک پسر و که ندارد گوید  
 خداوندش را ببارک کند تا خدا پستان مادرش شیر بیايد الفقه صاب زین  
 ریاد است اکنون دفع بازی ایشان را شرح دایم میگوید خیر کاین بازی کست  
 صاحبخانه بگوید مشغول باشید و حواس از هم پاشید هر چه بخواهید بگوئید و افندی  
 عیان میبایم در این گفتگو که قرب نظر را بیا ندازد صاحبخانه تحلیف بنابر بکنند این  
 نان و پییزی برل برل بخورند تا بچهل هر چه تمام تر بر بازی برونند تا نزدیک خواب  
 افاب یکی از ان میان که اندک ایمان و اعتقادی دارد و فریاد مینماید که باریان  
 منار قصاصه افاب غروب میشود و تعیل کنید و نماز را تسجیل آنکه در بیت است

اینها بکنند

فریاد بکنند بقتست کن که ورق بدو من باشد ام کی گذارم بولم را برید بر طریقت  
 رفتار را در او کرم فرزند آتیه چهار ساعت در شب گذشته صاحبخانه شام حاضر میکند که بسم الله  
 پاشید بخورید و بنشینید بعد در بازی بگویند بایشل بنا ر عجله کن برل برل خور ان شام را  
 بخورند و دستها را حوض شستن بکن کرده سر کرم بازی میزند تا نزدیک صبح وقت  
 استجاب دعا ایشان کرم بازی آن گفت که دو پولی این گفت که بستم دو  
 تا طلیعه صبح صادق بران قوم کاوب گذشت نزدیک بر سر زدن افاب ان صافی  
 مژمن نماز فریاد میکند که باریان نماز عجله با تصورات آنکه در بیت بود و بنشین  
 کرد دید چهار بی بی دارد گفت برادر چه قدر بیکوئی من نماز نمیکند و بدم بگری  
 و بنشین را نگاه میکنند چهار شاه میبند بگوید و تمام به بین آنکه بی زبانها  
 رقیب و تحریص بگوید و بنشین را نگاه کرد چهار آس دید نماز را فراموش کرد  
 بگوید بیت تا هم به بین الحاصل تو چهار زبانین زده میشود و حرف چهار آس است  
 زبانی نمیزند و آنچه تقدیر در مجلس باریان بود و بداشته بر سر و باریان دیگر  
 سخن و حیران یکی از ان میان بگوید رفتار حضرت آدم جدا ساعت نوبت در کلا

کلی



گفت سر داری بهم داشت دیگری میگوید قبا و کلاهدم داشت القصه آنچه رخوت  
 و غیره از زبان برد دیگری از زبانها برد و بدرفت باقی مانند ملت در بندگی  
 این است که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید میفرماید **لَا تَقْرَأُوا الْحَبْرَ وَالْأَنْصَابَ**  
**وَالْأَزْلَامَ حِسَّ مِنَ عِلِّ الشَّيْطَانِ فَاصْبِرُوا لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ** **الْحَقُّ كَلَامُ اللَّهِ**  
**الْمَلُوكُ مَلُوكُ الْكَلَامِ** است حال دیگر اینان کنیم باقیه آری پس فرماید کی از  
 که پان با شمه فکر کنان چوت زمان مرود دارد خانه خویش میگرد و در خانه  
 نشسته در عالم حیرت غرق گشته با خود خیال میکند که اگر من چهار کس دوم  
 خوب میروم البته نقشم نیارده و یا حریف پست هم انداخته و گرنه بسیار  
 با حاضره بازی میگردم خوب ملاقاتی با فاطات و یقین ان اوقات قدری  
 اسباب از خانه بردارم ببرم بغوشم و در بهای او قدری می نویسم و یا  
 بازی کنم شاید این بر تبه نقشم بیاورد و آنچه با شمه با بر خیال را اوت  
 داده از فانی برخواست هر چه زینتش داشت از حبه و صندوق در  
 آورده روانه شد و حیاط زینش میبرد نزد یک آند سلام میکند غرض میکند

انجام

انجان و باره بان این چند شب را کجا بودید و حال کجا میروید میگوید ترهه کار داری که  
 کجا بودم و به کجا میروم منصفه میگوید پس خرجی بدی چند روز از قرض کرده ام دیگر کسی  
 قرض نگیرد آخرین رسم زرداری است مگر که اینطور نشود اگر زن میخواهی تمام  
 بده سپرده باشم بهتر از این شوهر داری زن که این حرف را میگوید مرد خان  
 مت بهنش نیزند که دکان ضمیمه پر خون و دندانش از دمان پرودن  
 میافشد زن فریاد کنان و افغان زمان مشغول گریه و ناله میشود ان فاسق نابغ  
 چاق را میکشد آنچه میتوانم از زن بچاود را میزند و از خانه بیرون میاید  
 بمن راه و این قبیح نگاه و چار رفیق در رویش در قمار جوی که زینش که تمام  
 عبرتیس ابل چرس و نکست و اینس قلندوران بی نام و نکست بوده مانند  
 سقر دستار و سگزار با و میا و بزر و میچبد که قهر مولا کجا بودی و کجا میروی پر  
 قهر میزند و عذریا و در فائده غنچه لایه با او میار میزند و میگوید خیالی داشتم نه  
 حال هر کجا هست باشی میروم و هر چه پیش آید میکنم در طریقت هر چه پیش سالک آید  
 خیر اوت دست یکدیگر را گرفته سیر کنان از راه خیابان میروند تا منزل ان

انجام



ریش جدید و شقی فرید میسرند و در میزند جمعی از طایفه در ایشان در مرده  
از ان بدکشتن خبر در از خیال ایشان گشته جمع میزند مجلس سیم  
دبک و ترپاک است آن کرده در ویش به ترا گشیش بنای شرب و خان  
و سیر شود و حیان بکند از یک از اینان قبی چون سنان علم بکند قوم  
نیزند در آمد و رفت میگوید با چند یاران در ایشان در ایشان همیشه پرتان  
جیشیم به بودی قاحت کرده نیم که وجودی ندارد در این میان بگوید  
میخواهم که به شقی از حبیب اخراج و ما را بر سر تاج کند تا سیری کنیم بخیل  
از شریک رفقا هر یک با اتفاق و به مقدوری فاک ریناید قوت جلد را  
این عمل پسند آمد و در وی ریش در دهند آمد یکی از آنها که سید القوم  
فادوم القصر است و به ما را میست مانند بطنی جمع میشود چوس و نک که  
از زده اش لکت برد حاضر میاید ترپاک و خوراک نیز امان و محتاج میگوید  
پاران شغل اسباب و خان میگرداند با انواع و اقسام مختلفه خورند گشاید  
اصطلاح خودشان دل شوند قلندران در ایشان قلع نک زشان شیان

همه در او

و در افکندن سرشان کم کرده و دیده اشان پشرم خیالات باطله میکنند  
یکی بهراج و قاب تو سین او ادنی میرو و دیگری خود را در پیش برین باجران  
هم قرین می پسند یکی خیالات اشتباه و در بحث سلطت کار او یکی از شی  
وزارت و صدارت عظمای یکی در فکر فلاح و زراعت خیال باطل و دو هم عاقل  
ظاهر و هر چه پندارند شاه و خیالش نام نهند شکر از خیال صحنان و شکیان  
و خیالی خوشان تنگ شان غمخیز بر انشایه و لبات شریف بعد با به خوابان  
مهمات و در غزوات و اعمال رشت در غزوات و کشت صرف میکنند ای  
فاسق فاجر دنیا و اساس او پستی که قدری و تفرقی داشته باشد به سید خیال  
عاقل و باطل او که در اید و خوشش داری و از نبودن او حاضر مشورت شنیده  
که لقمان حکیم در وقت مردن پسر او وصیت فرمود که میدانم بعد از من رفقای  
نااهل ترا بکارهای قبیحه که فتن و فخر باشد را منهای خواهند و زینهارش که ترا  
از سود دنیا و سعادت عقبا محروم دارند آنکه صاحب رکعات و نجات فرزند  
هرش و معرفت آراسته است یکشمار سپرده ایشان فرقه نشود که محبا



ایشان از مار کتده ترست چنانچه گفته اند مکتومی ای برادر بیکر زاریا بدیاد  
 بدتر بود از مار بد مار بد شما تر از بر جان زند بار بد بر جان در ایمان زنده  
 اما چون انطاس بهیبه یایل کارهای زشت و ممنوع است چنانچه فرموده اند  
 اَلْاِثْمَانُ خَرِصٌ عَلٰی مَنِعٍ تَوْبِهِمْ جَوَانِی و از همه جوانی چنین است بنوشتم  
 اگر یایل شدی اول قماش مجلس یاران را نگاه که او را خیره افشاج کایا  
 میکند اگر قبول کردی از وقت مختاری و اگر بقا را بازی میل نمودی با ایلاج  
 که است و جمع قمار بازی کن اگر خنده بازی خواهی نمود اول صبح  
 ایشان را در باب که تازه از خواب برخاسته باشند پسر بعد از پدر  
 مدتی بفراداری و سخن داند و پسر بر دانا زمان باز وید رفتار بد هر روز  
 بدین یکی از رفتار با شاق میرفتد شبی در برای دوستی محرم در قیام  
 سخن از نیک ری در میان آمد از اظهار گذشت به ابرام و امر کردید  
 پسر ساد و نوشیدن با ده لاد و ناپاکت نصیحت پدر بزرگوارش را نظر  
 آورد و در دهستان جوازش نمود که چون شما امید اند که اکنون این کارهای

باز بگو

ناشایسته و قبح را پیرایه کن گشته ام شب شما اشغول شریه تا اداب را نوم  
 از پا موزم بعد از آن اندک اندک شروع نمایم در قضا بخت در قیام  
 رضا کردید و بشنودل شدند و در اول بخانه نشی و در دویم سهر کوشی و در سیم  
 چهارم بکار سوخته و در یسار افروخته هر یک آنچه در باطن داشته نبای اظهار  
 گذاشته باده فی در هر سری شریکند انچنان را انچنان ترک کنند تا  
 زمان که پرده کواری داشته باشند با متغیان هم در گذشته و آنکه قدری قص  
 میدانت با رقصان به شکن شکن و چرخ زدن در قاضی کردن شدند  
 و آنکه یاده کو و خجک جو بود و صدرا مثل صدای خر که آن اگر الاغولات  
 بصوت الطیر بلند کرده باشند نام دادن و خجک گفتن یکی دیگر از این  
 با او مقابل شده بعضی میانجی شدند خجک و زنج با اگر فت کار بچوب  
 چاق قی و اطلاق کشید پسر چون چنان دید بر روان پدر حسن و آفرین  
 کرد و خود را بهر دوست گرفته بر رفت و بخیال سایر نصایح پدرش  
 گفت خوبت بهر آن شخص کامل در قمار که بیلاج باشد و دم بخت و اوقات



۵  
 بخت جوانی و شخصی نشان داد که در کلین جام منزل دارد چون رفت دید که  
 ناکم در فاکت نهشته پیش رفت سلام کرد خواهش بازی نمود و بیلاح  
 گفت که قاپ پرتاب کن بر بام سر پرتاب نمود گفت برو و زو آمد است  
 چون رفت دید که راست گفته است برکت گفت تو که در قمار چنین استادی  
 چرا ملت در بر نه گفت بر دوش هم با جفاست پسر حیرت نازد بر دران پرتاب  
 رفت دست داد و با خود خیال کرد که از فو ازش نیز بایه مطلع شد و بی صباح  
 بعد از نماز روانه خانه فو ازش کردید از قضا رفیق داشت در نزدیکی آنها  
 منزل داشت بر خانه رفیق رسید و ق الباب نمود رفیق در کشتی بود  
 تعارفات رسمی مقصود را پرسید پسر بیان نمود رفیق رو را بر بام خانه برد  
 و تمام فو ازش را با و نشان داد زمانی بود که تازه از خواب برخاسته هنوز  
 پیرایه خود نیاراسته با و مانهای کندیده و موهای ژولیده چشهایش گود  
 رنگهای زرد شده با سر در و خار سکه برادران زده چنانکه شام گفته است  
 ان سر که دو ساله بر او شدت کرانکین شود نشیند بر او کس

پسر چنان

پسر چنان از زده خاطر شد که حقت نگاه کردن و دیر تر را که در بام زبانه زده خانه  
 پرودن شد و درین راه رفیق در دیش مسک که پاشش با گرفته که خیر و لایکی میزد  
 پسر گفت بجانم میروم در دیش گفت امروز باید مرا بر از از فرمانی و منزل مقصود  
 ترفیع پا وید پسر قبول کرد با اتفاق یکدیگر روانه شدند تا در و منزل کردند  
 پسر دید و نفر دیگر در اینجا میباشند بعد از نشستن صاحبخانه از بهار حرات  
 قدری چوس حاضر نمود و در بر قیام گذاشته تشنهاده و دودی گرفته  
 بعد از ان تعارف به پسر کرده که برادر جان بکیش تا سیری کنی پسر گفت به  
 ان دور رفیق و دیگر بکشند من ملاحظه کنم اگر خوب حرکت بندم حاتم  
 را شامش خود داشته قیام را کشند و صرفه زیادی کردند به اصطلاح  
 خودشان لول شده اند که کم کار خود کردند پسر دید که یکی از آنها دوزخ  
 نشسته بر دم سلام و تعارف میکنند دیگر را دید که متصل دستش را در می کشند  
 اینکه خیر را جمع کند و در میان زیر جامه اش پنهان کند یکی دیگر را دید که بر زمین گزیده  
 و کن را بر آورده امی میگوید کن افشادم بکن افشادم پسر ازین اطوارهای مشفقانه



که چنانچه میکنند بعد از حالت بجا آمدن خواهش نمود که هر یک حالت  
 سیر خود را بیان فرمایند تا من هم سیری در سیر شما کنم زنگه سلام میکرد گفت  
 شیر مرلا بعد از کشیدن قیام دیدم که برب از آبی نشسته ام بید  
 و حاجتور میکنند بنده بایشان سلام و تعارف میکردم دیگری گفت  
 بعد از اول شدن دیدم در مجلس بزرگی هستم که تمام احیان و اشراف نشسته  
 غیر بنده سر از پایم زیر جامه ام در آورده گفت و دراز میشو و آنچه جمع کردم بپوش  
 می نمودم و پشت پرده دری در سوای میکردین سیر بنده بود زنگه میگفت  
 بکن اقدام گفت همین طوری که مشغول سیر بودم که دیدم یکی آمد گفت این  
 داری تو را به آسمان ببرم سیاحت کنی کفتم منهای آرزوی من گفت  
 پیا تا برویم کفتم من که نیت آم پرواز کنم گفت من تو را پرسم نیکست خود را کرد  
 و مقدم من به دار و تابه آسمان رسیدم گفت متعجبی بهار رسید بانگ زد که  
 این شخص فاسق فاجر را چرا آوردی الان مستوجب عذاب خواهی شد آن ملک  
 که مرده بود برتر رسیده فرار از او کرد من التماس میکردم که نکست خوا  
 ن بماند

که من باید بگویم من گیر کنم که از اینجا میفرستم بهر چه ماند که این چه عیش و خوشی  
 دارد این پشور ما خود را گرفتار کرده اند از کار دنیا و آخرت بازمانده  
 نصیحت پر بزرگوار خود را بجا ط آورد و بر روان دی افرین فرستاد و بپوش  
 نطقه پاک بیاید که شود قایل فیض ورنه هر شکم کلی نوره مر جان شود  
 ازین طایفه ضالانم مکرر دیده و شنیده اند که خود را در محله و خطرهای بزرگ  
 انداخته اند که و بنده به خود را بریزد اخته و کارهای بسیار قبیح و در طواری  
 خیلی مضحک دیده شده چنانچه گفته اند حکایت چو س کش روزی از خطاری  
 چو سی خوریده استمال نمود و رفت بهام مشغول نوز کشیدن شد بمنگه نام  
 بدن را نوز کشید بفکر اندر شد که چو س این خطا کیف داشت خیال داشت  
 وقت داد تا از حمام بیرون آمد بهمان حالت ریخته و نوز کشیده بد که خطا  
 رسید گفت شیر مرلا این چو س شما هیچ کیف نداشت ما را مقبول خود را  
 ملعون نمودی خطاری اختیار بخندید و فریاد کرد که ای التماس من بنده چو س  
 من کیف دارد یا ندارد و خلاصه چه میگفتم و در چه پردختم مطلب از مسایط الرجال  
 این را دارد



ایشان را در مجلس هر چه می گذارتم البته تعالی کیف هر چه بی دلاهی و درس از  
 ایشان بدر گرفته بودم تریاک شد جیب سکن چاک شد عقل یک پنهان  
 حرمت دین پنهان اما این تریاک کشی که در او اصطلاح خودشان را فرمودند  
 از هیچ معاصی بر تر است و او را ایک حسن است که شهادت را کم میکنند این است که  
 بیشتر زنهار در تریاک کش را دوست ندارند و یک عیب بزرگش این است  
 که نوع معصین دارد اگر موقع رسد احتمال ضرر بکند هم مرگ دارد و کشتن از خود  
 دلاش الله هر چه بالا تر تصور کنی بعضی با که مدتی کشیده اند از خود تریاک کشی پند  
 شیر و تریاک را میکشند و آن شیر را از سرشته تریاک گرفته در دیکت ریخته و میخورند  
 تا توأم پدید بعد او را بعضی تریاک بجمع میسازند چنانچه چنانچه روشن کرده و در آن  
 بالش میگذارند و میکشند کیفیت این شیر و از تریاک بیشتر که فتنه نواز  
 و این طایفه از جمیع مخلوق است و در منزل ترند از غیرت و بیت در ایشان اری  
 نیست در شغل و عمل ثمری نه فکری چرتی لا اله الا الله و در رو به بانه جو خضایل زرم  
 در ایشان جمع است شترهای و دوزبان کج خیال ابرو سنج و شطرنج و خیال

دین بکند

و دین بخت و دوزبان شکرال کین بداند چه شیر خوارا مجلس حرام  
 اجلاس الرجال و او باش شرح گفتگوی ایشان این گروه انبوه از فرق  
 مختلف و طرق مختلف بر انواع و اقسام است غیرت و محبت در ایشان معدوم  
 بی نظمت و سبقت بر ایشان مخدوم کرده بی پروا و ابالی یعنی با و که  
 خنک جو هر زده و عیب کو با کش و کش کن کش لاف کش حرفی  
 حسرتی مثنی و حشی فرقی نمی سکار بسیار از آن ملیم افضل بعضی از آنها  
 سر باز و زافش کرده بی نیا و زافش قلیلی کار کنند از بهر معاش آنها یکسکه  
 هر زده و او باش چند نفری یک پیری کاسب پنوار او طاب خوش گذرانی  
 چهار پدید آمده با او رفاقت نمایند به اصطلاح خودی و میخ زور او که در آن  
 آن پنوار پدید آمده خرج این ها و از آن عقرب و طبله کند منزل خوش گذرانی  
 و مکان خنک کوئی در قهوه خانه روی سکو با اما ابالی پادشاه و وزیر و نظایر  
 عیاد ابالی الله خدا و رسول را نشناسند از مرگ و فساد و مهملات به افراق  
 دروغ در کمال اشتباه و فروغ نقه کنند بی که بگرند و بقبر علی قتی حسند



و پانصد غایب سیر می بنده بودم و در خاطر خواهی چنان بودم که در تمام شهر  
 شهرت و آوازه بلند کرده بودم که همه شتیان شهر و دهای همسایه  
 بودند آنچه پیدا میکردم از پی دل شیدا خرج آن را می پادیده ام و آخر آن  
 را اول کرد و پیش عباس و اشعلی شد و دیگری که برادرش را از خون  
 و سپست را در کون که من از تو بیشتر خرج کرده ام و صد مرده خورده ام و  
 نبرده ام بدست شش ماه پر جگر خونی را می خواهم و حرات گفت که از ششم تا هزار  
 رخت و در ارت با هم جور کردم منی بخور یک یک کردم تا شبی در بیل هم  
 شک خوابیدیم خواستم تا پرده ناموس و شک او را بدم و چادرش را  
 کنم تا کام دل روا که نگاه حسن با قواف از خواب بیدار و از کار با خبر و از  
 یکم شکر کمون چیده شد و غم من که کوشش بر کردی از کام من از آن  
 به بعد آن پیغیرت نامرد دیگر با اخلاطی نکرد و دیگری از شتیان بروی سخن  
 بر میگردد و بایشان که ای برادران خیال نکنید که همین شما در عالم بون  
 کرده اند و این تصنیف بر برای شان خود میخواند شتیانیکه از پی  
 شان

شان یکلا قبا من قباد و لانی دارم خونمون بهتر ازین برینم کار خاتون حاجی  
 شد و لیت هیچ کجا باز زده آجید از تر ازین کیده ام کار شریک و مشهور  
 هیچ مستی ندارد و کیده سخت نازک تر ازین کیت هزار بار پر پیغم بود کیت سه پون پنج  
 مستی ندارد و کیده محکم تر ازین و دیگری که ای برادران این چند روزه دنیا را  
 بدیدیش کرد و مکر این تصنیف را شنیده اند که در باره شتیان گفته اند شکر  
 و پت تو دشان به دارد آید بچه کارت بفروش کن خرج خزان و دل و دلدار  
 بدست آرای مستی بسیار برویش و تو بگذار آن طاس کلاه نده ای  
 دم از دکن به پا خوری چاکت که خوروی و مردی تو پر شک بگذار ازین کار  
 برویش و تو بگذار انقصه که نشه دیگر حبس از خوبان حسن فردشان دست دیگر  
 امش آن نگاه کنان بقول مستری شاعر چه در دکنه الله اوله کلام خدا  
 ووش بدیدم نشسته کردی که طاقه کون فروش بهای و اطراف هم  
 کرم گفتگو فلکند و این سخن بجان خلق را خورش یکی از نسیب شین غن  
 ناک دول پیش یکی از فرخ حسن غل خان و باد ووش یکی کیده



اثری بدخ کن من بک کبد کن نیز دیک قروش درین گفتگوی  
 کم که ناکه دران میان به آوازه بلند سرو امین بروش باطن اژده  
 فدای لاف تو بهمه است تیغ من کجا شد خلاف تو باری این کرده  
 مردان حبش ایشان چون خودشان از صبح تا شبم در کوه بازار و مجاهدا  
 حرم کردش میکنند چنانکه شاعر گفته زن که در کوه با تیک باشد زن  
 نباشد چه با یک الحق درت فرموده و ملوی نیز میگوید زده کندین  
 ارض و سات جنس خود را بچه گاه و کهر بات و خداوند تبارک و تعالی  
 محمد فرموده آنرا زنی لا ینکح الا زانیه اما طایفه دیگر از نجای اراکند اکثر  
 مروج مردش و وصیفه فارغش اند که شغل و کاری ندارند از قسطنطنیه  
 و صاجر سپار و ربا خوار پول دار و تاجر مال مردم خوار که شاکر در دکان نشسته  
 و خود بار ضایع الاطی کردن مشغول است یا بار دران و پسرهای نادران که  
 همیشه پولدار سپار و سپارند در گشت و گذار یا در میخانه یا قوه خانه یا خورخانه  
 یا در جاده و جراحی و یاد الا ان کاروان سرائی یا دکان تاجری در هر جا میروند

نظم

تمام اخبار دولت و اطوار ملت را نقل کنند و چهل نمایند فتنه و اثرب روزگار  
 این مردم بکار است از صبح تا شب ساعت از شب رفته دل کردی هر دو کوئی  
 مخارج می پیمانی میکنند اگر زنهای چهاره شان در دودل و با قولنج و بلا و دوس  
 بپزند و نیاری پول دارند که قند یا نبات بخزند و معالجه نمایند پنجه و بی لباس درخت  
 لایه و ناپا بر این مردان سپار و روزگار بگذرانند تا خداوند عالم برای ایشان فرجی بپا  
 اگر بخوابم شرح حساب و سخنان و حکایات این طایفه را بیان نمایم نه زبان را یا را تقریر  
 و نه قلم را قوه تحریر عتقی همشاد من کافه شود و این کرده نیز از جمله مردانند اکثر  
 شرح زن داری مردان آنچه دیده و شنیده شده است زمانیکه مرد زن میسر و بان و غلبه  
 پیش از بدن زن برای او فرستاده چون زن بخانه شهر میاید عجز میور و عذر ندارد  
 لایه مشغول شهر داری میشود اما اول از شرط زن بودن است که هر چه زن بپا  
 و مردان این زمان هیچکس به ادا کردن مهر نه پرداخته اند چنانچه دیده و شنیده اند  
 همه مردانست که مهر زن را که داده و که گرفته پس از اول خیال دادن مهر اندازند  
 این است مردیکه صد تومان مرایه ندارد پانصد تومان مهریه میکنند و این شهرهای



نفی و تقبالت اگر چنانچه خداوند عالم فرموده است عمل نمایند و از وقت و قصد  
 هرگز نیاند زن دشوهر زواج نخواهد شد کمتر کنند و بدهند بهتر است تا زیاد کنند  
 اما چنانچه در نگاه داشتن زنها خداوند فرموده است فاما کما یعرفون و حال  
 از مردان هزار یک زن را بفرموده خدا نگاه داری میگفته مثلث مشهور که است  
 نسبت است که تا چهل روز سفید بخت داشته باشد از زمان سفید بختی که تمام شود نگاه  
 سیاه بختی بپاورد آن زن همه نعمتانش مبدل بسیرات میشود چنانچه حکایت کرده اند  
 مردی مدت پنج سال زنی عاشق بود بعد از زخمت بسیار و مرارت بسیار وصال  
 داد و او را زنی گرفت بعد از مدت چهل روز سفید بختی روزی از روی عیبی نگاه بصورت  
 زن کرد و گفت ای مادر عزیز چشم مبارک لکه ملاحظه میشود از وقت عاشق شده که کن  
 تا بحال ندیده بودم زن بفرات دریافت گفت از زمانیکه میل و محبت شما کم شده  
 اگر بر دیده همچون نشینی بنیر از خوبی می بینی مردانیکه نازا بخوانند عاشق  
 باشند و میل خود بر زن اخرا این قسم میگویند پس وای بر آن زنی که فلان  
 خانه و خانم حاجی چادر نموده پیدا نمایند البته این زن طرف میل مرد و مرد طرف میل زن

چنانچه

چنانچه بعضی از مردان میگویند تا کی زن خود را از اینچنین و آنچنین شرع و ادب زبان  
 کرده زن تو کن اینچونه در هر بهار که تقویم پارسینه باید بکار اما چنان نیست ای عاقل که  
 ناقصان را عیب بگیرد و دست تصور کن به بین این کار خوبت زیرا که تو یک سال نگاه  
 بداری از سال طلاق بدی ادبی شهر نخواهد داشت لابد شوهر میکند اینجا هم یک سال نگاه  
 داشته طلاق میدهد و زن دیگر سر پس از زن قرار داده و تو نیز زن او را دیگر عقد  
 نگاه لازم نیست مثل حیوانات و بهائم و یا بطریق بعضی در مذهب محله تو نیست را بد  
 برقیقت رفیقیت زن خود را بدست تو نگه میدارند برای شما میسر کرد این قسم زنی  
 نمائند تا زمان مردن حال از روی انصاف و بصیرت بگویند که پیش صدی علیه هست  
 کی از نعمها و عطای مرد است این صلاح را برای ایشان دیده پس پسندید مردی  
 بی سواد عوام کالانعام چه کار داد چه بلا ببرد زنهای میاورند چنانچه میگویند که شستن مال  
 صدقه نیست اگر مرد زیر آب بشوید عوف آن زن مرد را نکشند و این صفت خون  
 زنهارا هم قدر میدهند چاره زنهاره قوه مقابله نه اختیار کرد زبان حال میگویند شتر  
 زورت از پیش میروید اما با خداوند آسمان زود قهری نه هر بازو که درونی است







از کت زرد دارد خانه و از همه بهانه مثل عوام است هر چه پس تو مان نکوشی  
 پنج سپهرم نزدی ازین قبل بهانه و ابر او زیاد خواهد گرفت اگر کسی دیگر را بخواند  
 یا میل زنش داشته باشد ساعت بساعت بر یک خلق در وقتات شغل خود  
 سیاه فزیده که چرا مدت بعد باید پرت چنین گفت یا شام خوب نشد یا سفره کج است  
 یا لاله و لایه پاناک است یا کاسته و ضروف حرکت دیا کرد این بک صیت خود  
 آسیدبان کرده و در غار اشل خون خرماییده زن سپهر را هر در اشتیاق و شوق  
 و ذوق خود را زینت داده چون چنین پیشند از محبت شهر باوس میکرد اگر زن  
 با صبر و صدمه باشد هیچ نگویید بهین گفتگو باشد به آخر رسد اگر زن شد خود زندگ  
 پین باشد یک کلمه جواب بگوید اگر چه از راه کلمه باشد تا ندیم تکلم شغل نیز بگوید  
 و ایش می کند القعه شبی همه در قیامت در از بران زن پیاپی میکند از ان شب  
 تا بصبح نخواهد صبح زود شوهر از خانه بیرون میرود البته از زن و باغ گفتگو را ندارد  
 که بگوید غری نداریم یا فلان چیز مان تمام شده است یا بچه ها کرسنه و برهنه اند زن  
 بچا پاره چنان گذشت روزش را چه حرفی کنم با جات را از کت خود کرده کرسنه مان

ان شناس مرد شناس باید از خود فرج کند اگر خود داشته باشد قرض کند تا شرب هر قدر دارد  
 در شقه کی باید بکوبید زن بجنب باید صبر کند یعنی تا کی مکر زن بنده مدانیت پنجه خدا  
 برای ایشان حق قرار داده مردان پنهان میکنند در عکس فرموده خدا اعلیٰ بنمایند  
 مکر نه اینکه خداوند در قرآن فرموده است فَاِنَّكَ بِمَقَرٍّ مِّنْهُ لَتَوَسِّرَنَّ لِلْغَنِيِّ  
 پس نگاه داشتن بخوبی یا ماکردن به نیکویی و خدا برای بنده کانش صدمه  
 و شغل نخواهد چنانچه میفرماید لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا وِزْرًا وَنُسْأَلُ مَرْدَانِ پشتر از قوه زن  
 توقع دارند اگر رفتن زن از خود مالی داشته باشد یا از میراث یا واجب دیوانی یا کسب  
 با زنی همه را میخوانند و منت هم ندارند چنانچه روزی دیدم مردی از کسان خود را که  
 زنش میگفت زن هر چه دارد مال شوهر است گفتم مگر شما دین بیور را دارید گفت  
 خیر دین ما هم چنین است گفتم اینکه شما میفرمایید دین بیور است و انجانت اگر زن  
 بیور دین شوهر کند و دارای صدهزار تومان باشد تمام از شوهرش میشود و ان  
 زن غیر از مهر به حق دیگر ندارد اما دین اسلام چنانچه خدا در قرآن فرموده است  
 وَنُفْسًا نَفْسِيًّا مَّا أَكْتَسَبَ و برای زنانت بهره از آنچه کسب کرده اند و این



حکم فدای من دستگیری و ز پیری و در مانده کی زنانت برین اینکه زن تاجوت  
 همه کس طالب و نمکدار و نیند اما زمان در مانده کی پیری بچکس اوراد ارانی  
 نمیکند اولاد و شوهر و وابسته کان همه دست بر میدارند شوهر زن دیگر سپرد  
 پسر هر چه دارد خرج خود و زنش میکند و دختر هر کم شوهر داری و بچه گذاری میباشد  
 ان پدر از هیچیک از آنها منفعت و راحتی نمی پسندد اگر مالی از خود داشته باشد  
 ان چند صباح پیری با و چند ان بد بخوابد گذشت اما اگر انداخته نداشته باشد  
 در فقر و فلاکت افتد چنانچه گفته اند بباد که در دهر و ریاستی مصیبت بود  
 پیری نیستی در واقع مرکب همه وقتی راحت و فرج است انهم در این زمان  
 که زمان از ظلم و ستم شوهران رو شکسته و پیر میشوند اما ظلم و ستم مردان از  
 وقت است که دوی هر روز کی من و جور نمایند بعضی ظالم و بی پروا که اگر زن  
 از روی نفی یک حرف پستی بزند چنان میزند که پیرد اشخاصی بهانه گیرند هر قسم  
 زن رفتار کند عیب بگیرند جمعی دیگر نمیکند و ایراد حرکت نمایند هر که را  
 زن خنده میکند بازی و ملاحت را عیب میدانند چون خیر از خود بیرون

یا نیکو غم و هاش چون کنی شنت من از دهر من اما چنان نیست مگر نه اینکه  
 خداوند در قرآن فرموده است و ما شر و بین بالمره و ما شر و بین بالمره  
 زنان بجز این نه اینکه با کمال درشتی و معنی قدرند تبارک و تعالی مردان  
 در زمان را عاشق و معشوق خلق کرده نه ظالم و مظلوم بلکه عالم است گفتش آمدی  
 گفتنی یا خیر امیردی در مقامیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با زن خود این قسم  
 رفتار و کثرت فرمایند پس دیگران چرا چنین رفتار میکنند الحمد لله سلطان  
 عزیز فرموده پیغمبر اجل میاورند و از قدیم هم مثل مشهور بوده که میگفتند  
 اناس علی سئو کفر کیم چنانچه مولوی نیز گفته آن رسول حق خداوند  
 گفت اناس و علی دین ترک و دین از روی قانون تمدن و حکمت و بران تخریب  
 رسیده و امری صحیح است زیرا که پادشاه قلمت عالم و قبله نبی آدم است  
 مری و در رسم هر طریقی رعایا ناکر از تمکین دولت میباشد که  
 از هم میباشند قانون تمدن گسته و شیشه زنده کی شکسته بچکس دارا  
 چیزی نشود و اقدام باری شوند اجتماع بدل متفرق و از شفاعت بدن



کرد پس لابد و ناچار بکمال اضطرار باید اعمال و افعال سلاطین را تمکین نمود بی  
روی ایشان نمایند تا روز بروز رقی کنند و کم کم خود را بان آستان بکش  
پاسبان رسانند در این عهد کمران همه که از جهان بینی خدیو جهان میکنند  
دوران قطعه ایران رشک جان گردیده شهنشاه ایران پناه عادل عاقل  
بازل ناصر الدین شاه قاجار خدا الله ملکه که سر آمد سلاطین عصر است در  
میان ایشان مانده بدر از کفار و فساد و کردار از تمام عالم مقدم است  
مرحمت و انصاف میفرمایند و از هر طبقه زن بستانند که تمام طبقات  
از انصاف او محروم نباشند اگر چه ذات اقدس پادشاهی بری از  
زن و فرزندان است بدلیل الملک و عیقم و ما مردم تمام کنیز و غلام پادشاهیم  
قابل زنا شری و هم سری باشاه را ندایم ولی از شدت مرحمت پادشاهی  
چنان رفتار میفرمایند که آن پندار زمان قلیی سراج کردن میباشد  
تمام اقوام آن زن معتبر و محترم و دارای همه چیز در عالم میشوند بر یکس  
شمس فی وسط السماء واضح و هویدا است در مقامیکه پادشاه قلمه عالم است

ابن النعمان

درب النعمان بنی آدم با کثیران خود این قسم کفار و فساد میفرمایند دیگر نرات  
که رحمت با یک زن اینهمه در فساد میفرمایند پس بجا شد آن س و طی  
شکوک فکر که هر که پادشاه با اینهمه زن اینهمه خوش سلوکی که میفرمایند مردم  
بدانند و در مشق و دست و پا بر اصل خود قرار دهند و دیگر تمام ایران بهشت عیان  
و خلد جان گردد و دیگر یک زن از دست شری خود شکوه ندارد و بر افشود  
داد و کتاب کفن نپردارد و جواب تادیب النعمان ننویسد و معایب الرجال  
نگوید متنوع شد مردت مدوم شد و تا بین هر دو نام ماند چه سیم و چه  
حکایت و سرگذشت این کینه که در آغاز کتاب و عده نموده بودم در ایام جوانی  
در زمان شاه کاظمی یکی از همایوه قرا باغی باین استر ابادی عاشق و پتقرار کردید  
شهر اندرین دل چو که هر دوست جت و نذران دل دوستی میدان که است  
هند این بنده نیز مضمون ان النجته انسان بر تکل کر فساد و پتقرار شدیم  
مرسی من مرسی و از تکل طورش بر دلم آتش زد و بد پضای روشش بر دلم  
روشنائی افروزد چنان شدم که آنی بی خیال رویش دیده بر هم زده و او نیز



خیالی جزویدن روی من تصور نکرد عشق از بنها پشتر کرد و کند خرقه را  
 زمار کردت و کند آثار خلاف او و من کن ماراضی بنزد مکر و در جربان  
 من که از شدت محبت فرزند دل بند را ضی به این امر بود و مادر که خاری  
 اکبر و از جمله علما و فضلاء مشهور افاق بود بکم تربیت فراد و طریقت پناه  
 کل و علی حسب مماست میفرمود چهار سال در طی این گفتگو بودیم اگر گویم  
 شرح فراق را بگویم این جزو کجایش از انداد و خا و ادلی از شک شجره  
 مراد است که با وصل بر نیاید از اینجا که سر گذشت این پر شور زیادت بهتر  
 محضرات القصه مادر که راضی بود ز صفت زیاده و مرارت بلا تعدد و خوارا  
 راضی و قاضی نمودیم به چهار صلوات نقد و چهار صد تومان نسیه شریعه <sup>القدر</sup>  
 و است طاعتی عقد و اصلت بسته و نقد مفارقت گشته همان شب  
 اتفاق افتاد چون رسم مادر بود که دخترانش را مکتب شهر میداد یعنی  
 میفرودشت چنانچه خواهد دیگرم را بهین دستور اصل شهر داد و چند سال  
 کفین خرج داد و بزرگباری مادر و بهم پیوسته درشته مراقات دیگران

بستم

کسیتم شتر سرست در آمد از دم دوست لب خنده زانان به پنجه در دست  
 چون دیدش از رخ نگارین در خود بغض شدم که این اوست القصه خبر  
 سرور وی او در نظرم ظاهر و هوید انبوه و او نیز مانند بند و چنان گرفتار و بی  
 بود که بغیر از من کس را نمیدید و منیشناخت شتر خود می بین قدم <sup>نقشه</sup> بر راه  
 نمیدانند و آنکس که رفته اما در اوایل هر چند مصداقات و هر قدر  
 ملاقات رخ می نمود طوفین را پر و انبوه تا آنجا که بیای رسید چنانچه شوق  
 و ذوق خاموشش پر دهن آمدن خرق و طبله هویدا زانان بشنید  
 و ایام زانید و نالیدن رسید محض در مطول کینه ضعیفه شد حاجت  
 و بنین همه روزه گرفتار ناله و چنین آنی در مانان فرصت بخود پیوستن نهادیم  
 و هر روز شب با محنت و سر زنجوری چیدم از شاخ ناییدی میره ناگامی  
 کاهی در فکر اید و فکس کار کاهی در خیال خرج خانه شام و نهانید نامم که گویم در  
 چه برسیم که نباشد منافعی غیر تم سیان آب و آتش مانده حیران خیالش  
 گشته در دیده تصور زنت یک نیمه چون فرزند عمران و یک نیمه شب چون برادر



القصه مدت نرسال گرفتار این صدمات بودم خوش کودک که چهار پسر و  
 دو دختر آوردم چون شیرنداشتم لابد دایه میدادم اما قوه دستخط  
 نداشتم بعضی و صدمه میکردند منم که بماند خدمت کنونی خودم  
 از روی دردندی در فکر دختر گوی قادم که در عوض خود یک کت ثوبی انقلم  
 این خیال را محال می پنداشتم در مهورات می از کاشتم اما هیچ خیال  
 محال گزید و اما مال پر بنیز بود تا این خیال رخسود که اگر فرفرنیم را بی  
 شریک بچیم چه شود خانه و خانه همه از من او چهره خوار و خدمت خودم از همه  
 بهتره آورده شوم و دل ثریا هم بدست آورم و از خود راضی گردانم اما منصب  
 ثوبی از سلطانی برهنگی رسید سرسم دل منکی رسید اما انچه دست گذار  
 محبت همه پر فاشد این تن چهاره من بین که گرفتار شد تا زمانیکه کاه  
 با شتران رسید بر کاه خدا نایدم که ناکاه در ب خانه باز شد پیر زنی و از  
 فرزند آمد سلامی کرد جوابی شنیدم گفت چندی قبل سفارش خدمت کار  
 فرموده بودید یک پسر بی فضل که بهتر از نیده بی فضل است آورده ام کفتم

افرین و احسن بر تو باد منون تو ام و انعامی بقدر مقدور به او و او ام از حالات  
 خدمه تذال کردم گفت اصلا رشتی میباشد و فطر نادانی درشتی چهار ماه  
 خانه او را از رشت آورده و حال با فاشش نشسته پیران آمده و پس رسیدم  
 گفت ندارد و تغییرند روز و شب گرسنه و برهنه در صدمه و از او بود و این شخی  
 رشتان بی بالا پوش بر دگشتم پس این چند ماه بی بالا پوش هر یک گفت  
 پهلوی پر فاشش بخوابد رسیدم مگر صیغه پر فاشت بودی گفت خیر خواست  
 صیغه کند من راضی شدم کفتم پر فاشت چند ساله است گفت مت ساله کفتم چند  
 شهر کردی گفت دو شهر بود و بچه آورده ام القصه رشتیه نشسته و مشغول نمیشد  
 شد و از پنج مردی از رشتنا و خوب پره نمیکرد از نهش رسیدم کفتم  
 حاجیه نام داشت و در روز تفکر و حیران بود مثل شخصی که فاش باشد فاش  
 بود از او پرسیدم چه چندی کفتم از فاشیکه مرا از رشت آورده تیرسم که  
 براند من در اینجا ام از وقت کسی چاره او را نمیزانم بکنم مرا خواهد بود چه که خلی  
 چای و دهن دریده است کفتم من اسم تو را حوق میگویم که نشنود و نفهمد راضی نشد



امشش را بداند که از ششم بعد از مدتی فغانم قدیم فغانه جدید را پیدا کرد و مانند بلای ناکسان  
 از در آید به آن رشتیه در او بخت من و شری آنها را بعد از مرده صلاطین ششم  
 کفتم خبک در زاع چو افکار کسب تا ما بدانیم فغانش گفت این صفت بر منست چهار  
 تومان گرایه اش را داده ام تا از زشت کور دم ضعیفه نگرند و دوی رشتن نموده  
 با قیاس تو بهی جواب داد که نه من تو را می شناسم و نه با تو حسابی دارم تا کنگت بخورده  
 بر دوا آنچه از خاک آب بعضی میاید فغانم قدیم حواله و نواله کرد من پیش خود کفتم  
 فغانم تا زود باقیست تا کی بقیست خود برسم فغانم قدیم متحیر ماند و گفت این پند  
 منست کفتم ثابت کن در ضیشت نما اوقت بپر چون غریبت و به من پناه  
 آورده انصاف نیست که من در آید در از فغانه پرورش اوقت فغانم قدیم گفت  
 باشد تا این بجا تو به تر از من رفتار کند و طافی خو بهای شمارانماید این گفت و از  
 فغانه پرورن رفت با فغانم جمع بخدمت کردن مشغول شد خوش خدمت و زکات  
 بار بردار و بد کردار بود اما من کمال محبت و مهر بانی را در حق او می نمودم و هیچ  
 از او مضائقه نمی کردم از قیاس لباس و چادر و زین و پول این همه ما پیش از کج

از آنکه از آن

قرار گذاشته بودم و آدم گاه گاهی صیفه افاشدن را بطور گوشه و کنایه میگویم تا زدی  
 محرم فغانه اقدس شهر یاری می رفتم چون نسبتی با محمد زات محرم صلات دوشتم  
 همیشه ترفیاب حضورشان میشدم از دوز نیز بطریق مسمول شری را با فغانه  
 در خانه گذاشته رفتم چون زمان حید نوروز و سیزدهم ماه مبارک رمضان  
 بود چهار پنج شب ماندیم چون بخانه آمدیم بنایی روضه خوانی که همه ساله داشتیم  
 گذاشته بودیم پولدادم نبود که بجهت خریدن اسباب و طرزات تدارک دیده شود  
 تا بر دیم رنجته نشود دیگر از باطن امر خبر نداشتم که یارم مار شده و در زم تیراز  
 شب تاری شری عزیزم گرفتار آن خیره بی تیر و بدول باخته در سبابی ساخته  
 شدم از هیچ چیز و هیچ حاجتی نداشتم مادر مرا یک چیز جزئی بهانه جوئی نموده چون طرفین  
 روزه بودیم خبک سختی اتفاق افتاد در میان خبک و زاع مرا جواب فرمود که هر  
 داری بردار و برو و در کنه نکبت را پاره میکنم چون چنین دیده و شنیدم از ترس  
 برخاستم مشغول بجمع کردن اسباب شدم در عین جمع کردن اسباب باز از  
 صحبت کرد گفت شما که اندرون بودید آدم از زشت آمده بودی من خواستم همراه تو



برشت افلاطون را که گفته پنهان کرد و نگذاشت بروم بنده باز محقق نشدم که مقصود  
 چه بوده و پیش خود خیال نمیکنم اگر اقا خیالی نداشت مرا هم نمیکذاشت بروم باری  
 چون از اقای خودم کمال رضامندی را و نهایت خواطر جمعی داشتم و از خودم میخود  
 و بخند خود خیال میکردم که برای یک گفتگی کل سقن با من این قسم قرار کند که  
 نه استم شکر گیسو که زهقه مرده و پنج ایله اندر خواب یافته کنج القصبه چشم من  
 و دل بریان اسبابها را جمع نموده و یکقسم که با بر این اسبابها بخورد و در این شهر آید  
 نه صد که سفندم که سیصد هزار نیز زنده بیدار روی یار بعد از جمع نمودن اسباب  
 دیدم کیدت از لباس منیت کفتم با لباس چه شده در این چند روز و بخود تو کی  
 در خانه نبوده دایه که بخانه خود رفته تو تنها بودی بگو بدانم لباس مرا چه کرده و بنا کفتم  
 خوردن شوی نیز گفت او در دیت من دیگر نشوایم حرفی بزنم چرا که فائده داشت  
 باری باری بسته از روز را تا خود را در آنخانه مانده متحیر و در گردان هر کس از خیرین  
 اند و نصیحت کرد مفید نصیحت گفت البته برو بنده لابد اسبابها را بدوش  
 گذاشته بخانه فلان رفته و نشستم بعد از چهار روز شوی بیدار بنده اندام را برانداخت  
 نشستم

نشسته احوال نا پسیده برشت حیرت بر حیرتم افزود زیرا که در این چند سال  
 سیاه من و او جنگ و نزاع شده بود اگر هم گفتگوئی روی میداد یک صحبتش  
 نبود و همیشه بر امکان فخریه و سبابت می نمودم و بر همه دافع و هیرید بود که  
 شوی من بر آمد مراد است بجهت اینکه هرگز پیرایون هیچ مصیبت و کارهای نداشت  
 و بقاء عده نکشته الحاصل بعد از پنج روز دیگر باز تشریف فرما شدند بعد از آن  
 و شکر بسیار فرمودند تکلیف اهدیت کفتم بنده زن شایم و بدون اجازه ندانم  
 هر چه بفرمایند چنان میکنم باز خواسته برشت دل در برم طعین گرفت که چرا چنین  
 باز خیال کردم که انسان همیشه بیک حال نیست بعد از چند روز دیگر سلام کرد  
 و نشست بنده پیش خود خیال کردم که البته این دفعه مرصع دارد دیدم در عین صحت  
 بر آفتاب ای خوش افشفتن او باز فرمود تکلیف صیت کفتم صلاح ما همه است  
 کان تو راست صلاح گفت طلاق میخواهی کفتم خیر گفت من زن بهشاد ساله که  
 جای مادر باشد میخواهم اما پنج سال کنیه در زور خوده شان بود که می شناس  
 از عمر خشم گذشته و چهار سال از ایشان بزرگ تر بودم آنچه او برشتی سخن یکلف



بنده بنری جواب میدادم زیرا که خانه خودم نبود و از این کشتوکاری اندر میزاید پس بنده بگویم  
 تیرسیدم که مباد اطلاقم دهد با فراق او و بچهار نیتوار شدم نزد کی غایم و هر چه را قبل از  
 انیما بخشیده و مصالحه نموده بودم باین سبب طلاق دادن اسان بود و این مطلب را  
 نیز دانسته که تا جان در بدن دارم ان شاء الله مدت از او نخواهم برداشت و با  
 اغانی سخن نمود باز بانی چون بر مان درونی چون نیران کشتن من نمیخواهم یک  
 پیر این ندانسته باشد و بگوید افسس پیر این میخواهم چون هرگز از او خواستنی  
 ننمودم بودم خاک یک دنیا پرول یا یک پیر این جیرقم زیاد شد و کفتم با شهادت اگر من  
 زنی بودم که از شما خواستن بچا میکردم و تو را مقروض مینمودم حال چنین نمیشد  
 این کشتوکاری صیت با تو خواسته و از من بیکر کشته کشت بی چنین این  
 کشت و با تغییر زیاد برخواست و بر رفت بعد از رفتن او بر کان خود کفتم بفرم بران  
 حال معلوم شد چه داد و دگاه من برادرم شد البته بدو شک و شبهه باز اصدقه کرده  
 و حال نیده اند که چه کند لابد این ایراد را بگیرد اما توی بعد از رفتن پنهان شد  
 چون میدانت که شغفت بود بخیم بر روی کار بعد از دور دور دیگر آمدند و طرز کشتن

در فشار را تقیر داد و زبان چوب و نرم پیش آورد من نیز مراقت در اوقات  
 نمودم مع الشاق اقا بدو سر خانه و زندگی خود رفتم دیدم ضعیفه رشتیه صاحب  
 خانه و تر بر کشته اطفال که کفک من بزرگش مانند جوجه های پروانه  
 بر میزدند از آنجا که توی خواطر جمع بودم حرف نزد و در کمال ملائمت و نرمی  
 میکردم اما رشتیه از خدمت خانه به شک آمد و خواست نمود که ضعیفه را پس  
 بخواهد اقامت بدتش را بخشید چند روزی ماند تا فرصتی نموده قدری اسباب  
 برداشته و در رفت بعد از قصص و تحسین زیاد معلوم شد که در خانه غایم  
 قدیش رفته و آنچه برده در این مدت خرج نموده اقا خواست به او ادرار فطیمه  
 بفرستد تا آنچه برده است بگیرد و شپش نماید که اسباب عبرت مع  
 خدمه باشد بنده را فنی شدم و از تقصیرش گذشتم و آنچه برده بود بخودش  
 بخشیدم چرا که ظاهر اچیزی ندانست باری من و توی هر بانی از سر گرفته بچ  
 گفته اند و دوست پدرش مانند حق صحبت را که مدتی ببردند و باز پویشند  
 روزی از سر ترفی و خوش صحبتی مکرر میگردم که ای یا رخا کار در عمل ضعیفه



۳  
۱۶۱  
۱

باز ازین چه تقصیر و ابا و امتناع دیده بودید که مرا باید سپردن کنی و او را صیغه نمانی  
 بلکه اصرارم بیشتر از خود شما بود در صیغه نمودن او گفت آخر پدر سوخته را نمی شنید  
 در بودن شما فاء قافه بخندید و گفتم شنیده بودم که عذر بدتر از گناه را لیکن ندیده بودم  
 حال دیدم چه تشبیه است این حکایت به حکایت ان اقا و غلامش حکایت  
 شخصی غلامی داشت روزی اقا از جلو و غلام از عقب بر پشت بام میرفتند درین  
 رفتن غلام از پشتی به اقا رساند اقا متعجب گشته گفت ای غلام پدر سوخته چرا  
 کردی غلام از ترس و راهمه خواست قدری پا و در عرض کرد بخشید  
 نفقه بدم داشتند که مردم بخالم رسید که بی بی است و این عذر  
 در اینجا خیلی مناسب است داشت چون اسم کینه تری بی بی است  
 اندکی باز بگفتم غم دل ترسیدم  
 که دل از زده تری در نه من بسیار است  
 قدم الکتاب بعون الکات  
 الوهاب و اللام

